

درآمدی بر بنیان‌های فلسفی و روش‌شناختی مردم‌نگاری انتقادی؛ با تأکید بر مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن

عباس گرگی، * سعید گودرزی **

(تاریخ دریافت ۹۷/۱۰/۲۱، تاریخ پذیرش ۹۸/۰۹/۱۵)

چکیده

به‌طور کلی، تحقیقات به دودسته کمی و کیفی تقسیم می‌شوند. تحقیقات کیفی انواع متعددی دارند که مهم‌ترین آن مردم‌نگاری، نظریهٔ مبنایی، پدیدارشناختی، تحلیل گفتمان، تأویل‌شناسی یا هرمنوتیک و نشانه‌شناسی هستند. مردم‌نگاری انتقادی نوعی از مردم‌نگاری است که ریشه در مکتب شیکاگو دارد و توسط مرکز مطالعات بیرمنگام در انگلستان توسعه یافت. هدف اصلی مردم‌نگاری انتقادی، نقد و تفسیر فرهنگ و تغییر آن به نفع برابری قدرت در روابط اجتماعی و توانمندسازی سوژه‌های مورد مطالعه است. بنابراین مردم‌نگاری انتقادی همواره با مسئله قدرت مرتبط است و تغییر‌گرایی، ارزش‌گرایی و رابطه عاملیت/ ساختار از جمله مشخصه‌های این روش هستند. یکی از روش‌ها در مردم‌نگاری انتقادی، روش کارسپیکن است که بر تجربهٔ ارتباطی تأکید می‌نماید و از پراگماتیسم، نئومارکسیسم و پدیدارشناسی تأثیر گرفته است. کارسپیکن با قرار دادن مفهوم اعتبار در درون نظریهٔ معنا، بر ارتباط درونی بین معنا و اعتبار تأکید می‌کند. او دارای یک رویکرد پنج مرحله‌ای در انجام مردم‌نگاری انتقادی است که عبارتند از: جمع‌آوری اسناد و مدارک اولیه؛ تحلیل داده‌های مشاهده‌ای جمع‌آوری‌شده؛ تولید داده‌های گفت‌وگویی (رویکرد امیک) با هدف جمع‌آوری داده‌هایی که دیدگاه‌ها و نقطه نظرات مشارکت‌کنندگان در

*. دکترای دانشگاه شیراز (نویسنده مسئول) abbasgorgi@yahoo.com
** . استادیار دانشگاه پیام نور تهران sgoodarzi1355@yahoo.com

مجله جامعه‌شناسی ایران، نوزدهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۹۷، ص ۱۳۹-۱۷۲

تحقیق را انعکاس می‌دهد؛ کشف و شناسایی روابط سیستمی بین آنچه که در زمینه تحقیق کشف گردیده، با زمینه‌های گسترده‌تر و در آخر مرتبط ساختن یافته‌های به‌دست‌آمده از مراحل پیشین به سازه‌ها و نظریه‌های جامعه‌شناختی کلان‌تر، به‌منظور نشان دادن فرایندهای تولید و بازتولید اجتماعی.

مفاهیم اصلی: مردم‌نگاری انتقادی، کارسپیکن، تحلیل افق، میدان معنا، رویکرد امیک و اتیک.

مقدمه

مردم‌نگاری انتقادی نوعی از مردم‌نگاری است که به‌لحاظ تاریخی، ریشه در مکتب شیکاگو و نقد اعضای این مکتب از وضعیت افراد و گروه‌های حاشیه‌ای و تحت سلطه دارد. این روش در دهه ۱۹۷۰ در پژوهش‌های انجام‌شده در مرکز مطالعات بیرمنگام در انگلستان توسعه یافت (کوانتز^۱، ۱۹۹۲: ۴۵۵)؛ به‌اعتقاد اندرسون^۲ (۱۹۸۹) مردم‌نگاری انتقادی به‌عنوان یک روش پژوهش، ریشه در نارضایتی از تفاسیر جبرگرایانه ساختاری و همچنین تفاسیر فرهنگی و سطح خرد از کنشگران جامعه دارد. مردم‌نگاری انتقادی در واکنش به رویکردهای ساختاری و فرهنگ‌گرایی رشد یافته است؛ از این‌رو، رابطه عاملیت/ساختار یکی از محورهای اساسی در پژوهش‌های انجام‌شده با روش مردم‌نگاری انتقادی است (هاردکستل^۳ و همکاران، ۲۰۰۶). اثر پاول ویلیس^۴ (۱۹۷۷) با عنوان «آموختن کار: چگونه بچه‌های طبقه کارگر، مشاغل طبقه کارگر را به دست می‌آورند»، نمونه‌ای کلاسیک از مردم‌نگاری انتقادی است که در آن رابطه عاملیت/ساختار مورد بررسی قرار گرفته است. ویلیس در مطالعات خود با ارائه نقدی از تفسیر کاملاً ساختاری و جبرگرایانه بول و گینتیس از مدرسه به‌عنوان نهاد بازتولید اجتماعی، به اشکالی از مقاومت و فرهنگ تضاد اشاره می‌کند که از طریق آن پسران طبقه کارگر در مدارس بریتانیا هم‌زمان ضمن مقابله با نظام سرکوبگر آموزشی، به بازتولید طبقه اجتماعی خود می‌پردازند (ویلیس، ۱۹۷۷). در بین صاحب‌نظران متأخر، توماس و کارسپیکن سهم بسزایی در توسعه مردم‌نگاری انتقادی داشته‌اند. توماس^۵، بنیان‌های نظری مردم‌نگاری انتقادی و کارسپیکن نظریه روش‌شناختی و فنون تجربی را جهت تحلیل داده‌ها و یافته‌ها در مردم‌نگاری انتقادی فراهم نمود (کوک، ۲۰۰۵: ۱۳۲).

1. Quanz
2. Anderson
3. Hardcastle
4. Paul Willis
5. Thomas

توماس، مردم‌نگاری انتقادی را همان مردم‌نگاری متعارف، با یک هدف سیاسی تعریف می‌کند. او هدف از مردم‌نگاری انتقادی را بررسی دقیق و موشکافانه روابط قدرت و مفروضاتی می‌داند که در سرکوب حیات انسانی مؤثراند (توماس، ۱۹۹۳). کارسپیکن نیز مردم‌نگاری را گونه‌ای از فعال‌گرایی اجتماعی^۱ می‌داند که در آن هدف محقق به‌عنوان یک منتقد، توانمندسازی افراد و تغییر و تحول در واقعیت سیاسی و اجتماعی است. به‌عبارت‌دیگر، مردم‌نگاری انتقادی به‌دنبال تغییر در شرایط اجتماعی از طریق توسعه تجارب رهایی‌بخش و بازاندیشی بیشتر عاملان فردی و جمعی و عادت‌واره‌های آنان است (کارسپیکن، ۱۹۹۶: ۷۶). اگرچه مردم‌نگار انتقادی، همانند دیگر پژوهشگران کیفی، مجموعه گوناگونی از موضوعات را جهت تحقیق و پژوهش انتخاب می‌کند، اما موضوع مورد مطالعه در این نوع از پژوهش، همواره با مسئله قدرت مرتبط است. مردم‌نگاری انتقادی روش مناسبی برای مطالعه پویایی‌های قدرت و روابط قدرت در فرهنگ افراد مورد مطالعه است. اهمیت مطالعه روابط قدرت و پویایی‌های آن به این دلیل است که حیات اجتماعی انسان‌ها در متن روابط قدرت ساخت می‌یابد (نوبلیت^۲، ۲۰۰۴: ۱۸۴). مردم‌نگاری انتقادی، بر کلیت تجربه انسانی و رابطه آن با قدرت و حقیقت تأکید می‌کند. به‌اعتقاد مردم‌نگاران انتقادی، قدرت به تجربیات و روابط روزمره شکل می‌دهد. به این دلیل که معنا در درون کنش تکوین می‌یابد و کنش نیز به‌نوبه خود متأثر از منابع و شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. لذا مردم‌نگاری انتقادی علاوه بر توصیف، به‌دنبال نقد و تغییر اجتماعی وضع موجود نیز می‌باشد. از این منظر، مردم‌نگاری انتقادی ریشه در علائق عملی دارد و با سومین نوع دانش مرتبط است (هاروینگ^۳ و همکاران، ۲۰۱۰).

در این مقاله تلاش می‌شود تا اصول و بنیان‌های مردم‌نگاری کارسپیکن مورد بررسی قرار گیرد. برخلاف برخی از مردم‌نگاران انتقادی که تمایلی به بسط و توسعه علمی مردم‌نگاری انتقادی نداشته و صرفاً بر انتقاد فرهنگی تأکید می‌کنند، هدف کارسپیکن ایجاد شالوده و مبنایی علمی برای مردم‌نگاری انتقادی است (فولی، ۲۰۰۲: ۴۸۶). ایجاد شالوده‌ای علمی برای مردم‌نگاری انتقادی در عمل می‌تواند مانع از تقلیل و ساده‌سازی مردم‌نگاری انتقادی به نوعی انتقاد فرهنگی و اجتماعی شود. در حال حاضر، بسیاری از مطالعاتی که با عنوان مردم‌نگاری انتقادی انجام می‌شود، صرفاً نوعی انتقاد فرهنگی و اجتماعی بر پایه نظریه‌های انتقادی است. اگرچه محققان ایرانی در دهه‌های اخیر، از مردم‌نگاری به‌عنوان روشی برای توصیف و بازنمایی فرهنگ در پژوهش‌های انسان‌شناختی و جامعه‌شناختی استفاده نموده‌اند باین‌حال، تنگناهای روش‌شناختی مانع از تعمیق و گسترش پژوهش‌های مردم‌نگارانه گردیده است تا جایی که برخی از صاحب نظران، وجود نوعی سنت

1. Social Activism
2. Noblit
3. Harrowing

مردم‌نگاری در ایران را مورد مناقشه قرار داده‌اند. در این میان، کاربرد مردم‌نگاری انتقادی در پژوهش‌ها، در مقایسه با دیگر انواع مردم‌نگاری، به مراتب کمتر بوده‌است. از این رو، مردم‌نگاری انتقادی، بالاخص مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن در ایران، روشی نسبتاً نوینی است که به‌طور پراکنده در برخی از پژوهش‌های اخیر مورد استفاده قرار گرفته‌است. با این حال، اغلب پژوهش‌های موجود در این زمینه، عمدتاً نوعی انتقاد فرهنگی و اجتماعی است که در آن محقق تلاش نموده‌است تا با به‌کارگیری نظریه‌ها و رویکردهای انتقادی و سپس تحلیل تماتیک داده‌های جمع‌آوری شده، به تبیین انتقادی از موضوع مورد مطالعه دست یابد. اگرچه، در برخی از این پژوهش‌ها که در قالب مقالات علمی و پژوهشی نیز منتشر گردیده‌اند به مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن اشاره شده‌است؛ اما عملاً در این پژوهش‌ها توجه اندکی به مراحل پنج‌گانه کارسپیکن و موضوعاتی مهمی نظیر پیوند سطوح خرد و کلان و عاملیت/ ساختار و نحوه بازتولید نظام اجتماعی انجام شده‌است. استفاده از روش کارسپیکن در این پژوهش‌ها گزینشی بوده و غالباً در بخش تحلیل داده‌های جمع‌آوری شده این مقالات، اشاره‌ای به تحلیل‌های افقی و عمودی، بازسازی میدان‌های معنا، بازسازی افق پس‌زمینه و تحلیل افق کاربردشناختی نشده‌است. بحث از بازتولید نظام اجتماعی و ارتباط بین شرایط کنش و پیامدهای کنش و همچنین پیوند سطوح خرد و کلان نیز در مطالعات مذکور با چالش‌های عمده‌ای مواجه است. نمونه‌ای از کاربرد گزینشی مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن را می‌توان در مقالات انتشاریافته اخیر توسط جلایی‌پور و همکاران (۱۳۹۵) "مطالعه جامعه‌شناختی پیامدهای اقتصادی بازار و تجارت مرزی، اتنوگرافی انتقادی بازار مرزی بانه" و مطالعه روحانی و همکاران (۱۳۹۷) با عنوان "اقتدار کاریزماتیک مدرن: مردم‌نگاری انتقادی از راهبردهای اقناع اقتدارگرایانه/ ابزارانگاران سودمحور در شرکت‌های بازاریابی شبکه‌ای" مشاهده نمود. در مجموع، نوپا بودن مردم‌نگاری انتقادی در ایران و پیچیدگی‌های موجود در مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن، باعث شده که معرفی دقیق این روش به محققان علوم اجتماعی در شرایط کنونی، به امری ضروری بدل شود.

شباهت‌ها و تفاوت‌های مردم‌نگاری انتقادی و مردم‌نگاری متعارف

به اعتقاد توماس، مردم‌نگاری انتقادی ویژگی‌های مشترکی با مردم‌نگاری متعارف^۱ دارد. این روش، همانند مردم‌نگاری متعارف بر تفسیر کیفی داده‌ها و کاربرد اصول و قواعد روش تحلیل مردم‌نگاری متکی است. با این حال، به‌رغم آن‌که مردم‌نگاری انتقادی بسیاری از روش‌های مردم‌نگاری متعارف را به‌کار می‌گیرد، اما منطق و هدف سیاسی و ایدئولوژیک مردم‌نگاری انتقادی آن را از مردم‌نگاری متعارف متمایز می‌سازد. مردم‌نگاری انتقادی روش‌های مردم‌نگاری را با معرفت‌شناسی

انتقادی ادغام نموده است. لذا، در مقایسه با مردم‌نگاری متعارف، مردم‌نگاری انتقادی در رابطه با موضوعاتی نظیر ارزش‌ها، ایدئولوژی و بازاندیشی، بر مفروضات معرفت‌شناختی متفاوتی مبتنی است (استیون^۱، ۲۰۱۰). از این‌رو، مردم‌نگاری انتقادی علاوه بر دنبال نمودن اهداف مردم‌نگاری متعارف، یعنی توصیف فرهنگ یا گروه‌های خاص، پویایی‌های قدرت، عوامل اجتماعی و دستورالعمل‌های پنهان مؤثر بر تجربه فرهنگی افراد را نیز مورد مطالعه قرار می‌دهد. برخلاف مردم‌نگاری متعارف که در مطالعه پدیده‌های اجتماعی با اتخاذ رویکردی امیک^۲ از منظر اول‌شخص به انجام تحقیق می‌پردازد، محقق در مردم‌نگاری انتقادی، از منظر دوم‌شخص وارد فرایند تحقیق شده و به شناخت و فهم بین‌ذهنی موضوع مورد مطالعه می‌پردازد. هرچند این امر به‌طور اجتناب‌ناپذیری مستلزم شناخت و فهم از موضع اول‌شخص و سوم‌شخص نیز می‌باشد (کارسپیکن، ۱۹۹۶). در این نوع از پژوهش، محقق و مشارکت‌کنندگان در تحقیق در رابطه با دعوی حقیقت از جایگاه و قدرت برابری برخوردارند. در مجموع، مردم‌نگاری متعارف غالباً به نمایندگی و از جانب سوژه‌ها و موضوعات مورد مطالعه سخن می‌گویند، در حالی که هدف از مردم‌نگاری انتقادی، توانمندسازی افراد و دادن صدا و اقتدار بیشتر به سوژه‌های مورد مطالعه است. هدف آنان فرارفتن از ظواهر سطحی واقعیت، به‌منظور نشان دادن معانی بدیلی است که به‌واسطه قدرت نمادین، سرکوب گردیده است؛ بنابراین، مقاومت در برابر قدرت نمادین از طریق برجسته نمودن معانی بدیل سرکوب‌شده یکی از اهداف عمده در مطالعات مردم‌نگاری انتقادی است، امری که مستلزم رد معانی و مفروضات مسلم و تحمیل شده می‌باشد (مارکوس^۳، ۱۹۹۵).

جدول ۱: شباهت‌ها و تفاوت‌های مردم‌نگاری انتقادی و مردم‌نگاری متعارف (هاپرون، ۲۰۰۸: ۷۱)

مردم‌نگاری متعارف	مردم‌نگاری انتقادی
توصیف و تحلیل فرهنگ متعارف، جهت نشان‌دادن نظام معانی از طریق تفسیر آنچه را که هست توصیف می‌کند	فرایند بازاندیشانه انتخاب از بین بدیل‌های مفهومی و انجام قضاوت‌های ارزشی درباره معانی و روش به‌منظور نقد و چالش پرسش درباره آنچه که می‌توانست باشد
توصیف فرهنگ	تغییر فرهنگ از طریق توسعه روابط گفت‌وگویی بین پژوهشگران و مشارکت‌کنندگان
تأیید وضع موجود و معانی که مفروض و مسلم انگاشته شده‌است	مطالعه گروه‌های اجتماعی حاشیه‌ای و سرکوب‌شده باهدف توانمندسازی آن‌ها و نفی نیروهای سرکوبگر
هرمنوتیکی (تفسیری)	هم‌زمان هرمنوتیکی (تفسیری) و رهایی‌بخش

1. Steven
2. Emic
3. Marcus

در مجموع، آنچه مردم‌نگاری انتقادی را از دیگر انواع مردم‌نگاری، به‌ویژه مردم‌نگاری تفسیری کلیفورد گیرتز متمایز می‌سازد، رویکرد متفاوت مردم‌نگاری انتقادی به مفهوم "نقد"^۱ و تفاوت ماهوی آن با مفهوم "انتقاد"^۲ است. به‌اعتقاد توماس (۱۹۹۲) تقلیل مردم‌نگاری انتقادی به‌نوعی انتقاد اجتماعی و فرهنگی، اساساً تحریف و ساده‌سازی پروژه مردم‌نگاری انتقادی است، این امر باعث گردیده تا هر نوع انتقاد فرهنگی و اجتماعی به‌عنوان مردم‌نگاری انتقادی نام‌گذاری شود. با این حال، تفاوت مردم‌نگاری انتقادی با دیگر انواع مردم‌نگاری، نه به‌خاطر طرح این نوع انتقادات، بلکه ریشه در عمل نقد دارد. زیرا، انتقاد از یک وضعیت خاص، لزوماً به معنی فرارفتن از ظواهر سطحی و نقب‌زدن به لایه‌های زیرین و به چالش کشیدن آن وضعیت نمی‌باشد. درحالی‌که مردم‌نگار انتقادی در عمل نقد، به ارزیابی چگونگی امور و نحوه تغییر و بهبود آن می‌پردازد. مردم‌نگار انتقادی از طریق این نوع نقد، هم‌زمان به بازاندیشی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و تحقیق تجربی و اقدام مبادرت می‌نماید (توماس، ۱۹۹۲).

درنهایت، با استفاده از سنخ‌شناسی مایکل فاین^۳ (۱۹۹۴) درباره موضوع پژوهشگران کیفی، می‌توان انواع مختلف مردم‌نگاری، اعم از مردم‌نگاری کلاسیک، تفسیری و انتقادی را برحسب موضع مردم‌نگار دسته‌بندی نمود. به‌اعتقاد فاین، پژوهشگران کیفی سه موضع را جهت بازنمایی و ارائه داده‌ها و افراد مورد مطالعه اتخاذ می‌کنند:

۱- موضع غیرفعال^۴: در این موضع مردم‌نگار از افراد و موضوع مورد مطالعه فاصله می‌گیرد و تلاش می‌کند تا در ارائه و بازنمایی داده‌ها و موضوعات حتی‌الامکان موضعی نامرئی و غیرآشکار داشته باشد. در این موضع انتخاب بین دیدگاه‌ها و رویکردهای مختلف نفی و در نتیجه یافته‌های پژوهش غالباً ایستا و فاقد ارتباط با زمینه‌های کلان‌تر هستند.

۲ موضع صداها^۵: در این موضع افراد مورد مطالعه و تجربیات آن‌ها اصالت دارد. تاکید بر شنیدن صدا و تجربیات افرادی است که به‌دلیل گفتمان حاکم و موقعیت خاص‌شان نادیده گرفته شده‌اند. شنیدن صدای کسانی که در موضع انقیاد و شکست قرار دارند و ایجاد عرصه‌ای برای بیان دیدگاه‌های‌شان، بالقوه منبعی برای مقاومت در مقابل حاشیه‌ای‌شدن، انزوا و سکوت است. در این موضع، مردم‌نگار در میدان حضور دارد اگرچه موقعیتمندی^۶ وی روشن و صریح نمی‌باشد. اما، دیدگاه

1. Critique
2. Criticism
3. Fine
4. Ventriloquist
5. Voices
6. Positionality

و تجارب افراد مورد مطالعه را به صورت نقل قول‌های ویرایش نشده^۱ و لفظ به لفظ در گزارش پژوهشی خود ارائه می‌دهد.

۳ موضع فعال‌گرایانه^۲: مردم‌نگار به صراحت برعیله بی‌عدالتی‌ها موضع می‌گیرد و از گروه‌های حاشیه‌ای حمایت می‌کند. از نظر فاین، این موضع انطباق بیشتری با مردم‌نگاری انتقادی دارد. زیرا پژوهشگر ضمن برخورداری از یک دستورالعمل روشن، در موضع فعال‌گرایانه‌تری قرار دارد و پیوسته نقش، موقعیت و تاثیر خود را بر فرایند پژوهش مورد بازاندیشی و تامل انتقادی قرار می‌دهد. مواضع سه‌گانه فاین، مشابه با سه موضع در پژوهش اجتماعی است که هابرماس^۳ (۱۹۷۱) در کتاب دانش و علائق بشری^۴ مطرح نموده است (مدیسون، ۲۰۱۲: ۷).

سطوح مختلف مطالعه اجتماعی در مردم‌نگاری انتقادی

مکان اجتماعی مورد مطالعه^۵: قلمرو یا حوزه‌ای در درون جامعه که اعمال و فعالیت‌های روال‌مند، نظیر تعاملات روزمره در درون آن به وقوع می‌پیوندد و به لحاظ زمانی و مکانی در قلمرو جغرافیایی مشخص و معینی قرار گرفته است.

وضعیت^۶: منظور از وضعیت، فهم مشترک و ضمنی یا قواعد عملی است که بر اساس آن تعاملات کنشگران ممکن می‌گردد. قواعدی که از طریق آن کنشگران فعالیت‌هایشان را با یکدیگر هماهنگ می‌کنند و غالباً در خلال زندگی روزمره و با تغییر شرایط کنش، تغییر می‌یابند. در هر یک از مکان‌های اجتماعی مورد مطالعه و به‌طور کلی در هر موقعیتی، قواعد و زمینه‌های مشخص و معینی حاکم است که غالباً مورد اجماع و توافق کنشگران است؛ بنابراین، قواعد عملی مرتبط با یک موقعیت که به واسطه آن رفتار مورد انتظار از کنشگران در هر موقعیتی مشخص می‌گردد، «وضعیت» نامیده می‌شود. وضعیت برخلاف مکان اجتماعی، مستقیماً قابل مشاهده نبوده و به قلمرو جغرافیایی خاصی محدود نمی‌باشد.

قلمرو و نواحی^۷: فعالیت‌های الگومند فرهنگی و اجتماعی که در نواحی و قلمروهای پیرامون مکان اجتماعی مورد مطالعه به وقوع می‌پیوندد. آنچه که در درون یک مکان اجتماعی اتفاق می‌افتد، تحت تأثیر رویدادهایی است که در خارج از مکان اجتماعی مورد مطالعه روی می‌دهند. محدوده

1. Unedited quotes
2. Activitist
3. Habermas
4. Knowledge and Human Interests
5. Social Site
6. Setting
7. Locals

قلمروها و نواحی مورد مطالعه در یک پژوهش براساس پرسش‌های پژوهش تعیین می‌گردد. پرسش‌های پژوهش و مکان اجتماعی مورد مطالعه در هر پژوهش حدود و ثغور نواحی و قلمروها را مشخص می‌نماید.

نظام اجتماعی^۱: نظام‌های اجتماعی تأثیر و نفوذ درونی و بیرونی بر کنش‌های اجتماعی داشته و در سراسر جامعه پراکنده‌اند. از طریق این نظام‌ها، فعالیت‌های الگومند در مسیرهای زمانی و مکانی بازتولید می‌شوند. نظام‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی از جمله شرایطی است که به الگوهای اجتماعی موجود در درون مکان اجتماعی مورد مطالعه شکل می‌دهند. انسجام اجتماعی و انسجام سیستمی دو مورد از ویژگی‌های اساسی نظام اجتماعی است. کارسپیکن چارچوبی را جهت فهم و شناخت نظام‌های اجتماعی فراهم آورد. او مدلی را برای بازتولید فرهنگی مطرح نمود که در آن جامعه به جای آن که کلیتی منفرد و مجزا در نظر گرفته شود، مجموعه پیچیده‌ای از عواملی است که با یکدیگر تعامل دارند (کارسپیکن، ۱۹۹۶: ۳۶-۳۴).



شکل ۱: رابطه بین مکان اجتماعی مورد مطالعه، وضعیت، نواحی و نظام اجتماعی

ریشه‌های فلسفی مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن

به‌لحاظ فلسفی، روش‌شناسی کیفی انتقادی کارسپیکن متأثر از جریان‌های پراگماتیسم، نئومارکسیسم و پدیدارشناسی است. ریشه‌های مارکسیستی رویکرد وی را به‌وضوح می‌توان در گزارش‌ها و پژوهش‌های اولیه او در سال (۱۹۹۱) یافت. متأثر از ویلیس، گیدنز و مکتب بیرمنگام، به تحقیق در زمینه شرایط کنش علاقمند گردید. وی همانند گیدنز نظام‌های اجتماعی را متمایز از ساختار اجتماعی و قدرت را ملازم با همه کنش‌ها می‌داند. او متأثر از مباحث هابرماس درباره عقلانیت و کنش ارتباطی و متأثر از دیگر متفکران مارکسیست، نظیر مانوئل کاستلز، آلبرتو ملوچی، جین کوهن، کلاوس افه به جنبش‌های اجتماعی علاقمند گردید. باین‌حال، نظریهٔ کنش ارتباطی هابرماس، جایگاهی محوری در آثار کارسپیکن دارد (هولمز و اسمیت، ۲۰۱۱: ۱۴۷).

آثار کارسپیکن همچنین عمیقاً متأثر از سنت پراگماتیسم آمریکا است و در عمل نفوذ رویکرد پراگماتیسم را در کلیه آثار وی می‌توان یافت (هولمز و اسمیت، ۲۰۱۱: ۱۴۷). او به‌جای توسل به معرفت‌شناسی‌هایی که ریشه در متافیزیک حقیقت یا نظریه بازنمایی دارند، همانند پراگماتیست‌ها بر این باور است که معنا در درون کنش شکل می‌گیرد (هاردکستل و همکاران، ۲۰۰۶). کارسپیکن ضمن رد معرفت‌شناسی‌های متعارف قرن هجدهم انگلستان و فلاسفه تجربه‌گرا، عناصری از تجربه‌گرایی را که ریشه در فعالیت‌ها و شناخت روزمره افراد دارد در آثارش حفظ نمود. به‌همین دلیل او به‌جای ادراک، بر تجربهٔ مبتنی بر عمل (فعالیت) در خلق و ایجاد معنا و دانش تأکید می‌کند. علاوه‌براین، تفسیر کارسپیکن از پراکسیس عمدتاً متأثر از ویلیام جیمز است تا مارکسیست‌هایی نظیر لنین، مائو و فریره (هولمز و اسمیت، ۲۰۱۱: ۱۴۸). او بر وابستگی درونی پدیده‌ها و یک‌پارچگی و انسجام ارگانیک آن‌ها و همچنین ماهیت کل‌گرایانه فهم و شناخت روزمره تأکید می‌کند. شاید مهم‌ترین نکته در روش‌شناسی کارسپیکن که عمق اثرپذیری او را از فلسفه پراگماتیسم نشان می‌دهد، تأکیدی است که وی در آثار خود بر مشاهده به‌عنوان مبنایی برای توسعهٔ شناخت و فهم معنا ارائه می‌دهد. این عبارت پیرس که ما همواره از وسط چیزها شروع می‌کنیم و هیچ نقطه آغازینی وجود ندارد، بیانگر آن است که مشاهده همواره از باورها، عقاید و تجارب گذشته متأثر است؛ بنابراین، تصور وجود نقطهٔ صفر، توهمی گمراه‌کننده است. این دیدگاه پیرس با معرفت‌شناسی انتقادی کارسپیکن که پیوسته به پژوهشگران یادآور می‌شود که نسبت به عقاید و باورهایی که بر کارشان اثر می‌گذارد آگاهی و بازاندیشی داشته باشند منطبق است (هولمز و اسمیت، ۲۰۱۱: ۱۴۸). ردپای تفکر و اندیشهٔ هوسرل و مرلوپوتنی را نیز می‌توان در آثار کارسپیکن یافت. او از هوسرل مفهوم افق را گرفت و در آثارش آن را تحت عنوان افق کاربردشناختی مورد استفاده قرار داد. ارجاع کارسپیکن به پدیدارشناسی، غالباً با استناد به دریدا انجام می‌شود. او متأثر از شالوده‌شکنی دریدا به ماهیت پویای واقعیت اشاره می‌کند. برطبق این دیدگاه، درک ما از واقعیت

پیوسته دستخوش تغییر و تحول دائمی است. با این وجود، کارسپیکن در آثار بعدی‌اش وابستگی کمتری به هوسرل و شالوده‌شکنی دریدا نشان داد و تمایل بیشتری به فلسفه پراگماتیستی و اکسپرسیونیستی پیدا نمود. متأثر از اکسپرسیونیسم^۱ معتقد است که دعاوی حقیقت ریشه در کنش‌ها و تجارب معنا دار دارند. برطبق این رویکرد زبان در ارائه و بازنمایی جهان، رسانه بی‌طرفی نمی‌باشد. بلکه، در ساخت‌وساز معنا سهم دارد. دانش ما از جهان، از طریق درگیری بازاندیشانه و به وساطت کنش‌های معنا دار حاصل می‌گردد؛ بنابراین، یادگیری از طریق عمل کردن و تغییر و تحول در جهان تحقق می‌یابد (هولمز و اسمیت، ۲۰۱۱: ۱۴۹). در مجموع، مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن، از جریان‌های فکری و فلسفی مختلفی متأثر بوده است. با این حال، التقاط‌گرایی کارسپیکن انتخابی است. او در آثار خود بخش‌هایی از رویکردهای پدیدارشناسی، پراگماتیسم، مارکسیسم و اکسپرسیونیسم را تا آن جا که با اهدافش متناسب است ترکیب می‌کند (هاردکستل و همکاران، ۲۰۰۶).

مفروضات هستی‌شناختی رویکرد کارسپیکن

به لحاظ هستی‌شناسی، مردم‌نگاری انتقادی بر این باور است که جامعه به واسطه نابرابری‌ها و آنتی‌گونیسم اجتماعی چندپاره و منقسم گردیده است. از این رو، برخی از گروه‌های اجتماعی نسبت به دیگر گروه‌ها در شرایط نامساعدتری قرار دارند. بنابراین هدف اصلی مردم‌نگاری انتقادی، نقد و تفسیر فرهنگ و تغییر آن به نفع برابری قدرت در روابط اجتماعی است، به همین دلیل، تغییرگرایی (باتچ^۲، ۲۰۱۲) و ارزش‌گرایی از جمله مشخصه‌های این روش هستند (وندی^۳، ۲۰۰۸). تمامی کسانی که به تحقیقات انتقادی می‌پردازند، همگی مفروضات و جهت‌گیری‌های ارزشی مشترکی نسبت به مسئله نابرابری‌های اجتماعی و تغییرات اجتماعی مثبت دارند. رویکرد انتقادی ضمن تأکید بر جدایی‌ناپذیر بودن ارزش‌ها از واقعیت، ادعای عینیت و بی‌طرفی ارزشی را رد می‌نماید و بر این باور است که به نحوی ماهرانه و زیرکانه از این علوم به نفع گروه‌های خاصی استفاده می‌شود. به اعتقاد گوبا، ارزش‌ها و جهت‌گیری محقق، آنچه را که وی در فرایند پژوهش کشف و شناسایی می‌کند، تعیین می‌نمایند (لینکلن و گوبا، ۱۹۸۵). با قبول چنین فرضی، تحقیق به عملی سیاسی تبدیل می‌شود. کارسپیکن، جدایی‌ناپذیری ارزش‌ها از واقعیت را یکی از جهت‌گیری‌های مشترک پژوهش انتقادی می‌داند، با این حال، او به رغم تأکید بر همبستگی ارزش‌ها با واقعیت، ذوب و همجوشی ارزش‌ها با واقعیت را رد می‌کند. به اعتقاد وی، رابطه بین یافته‌های پژوهش و ارزش‌ها موضوعی

1. Expressionism

2. Batch

3. Wendy

پیچیده و چندلایه است. جهت‌گیری‌های ارزشی نباید یافته‌های پژوهش را تعیین کند. جهت‌گیری‌های ارزشی محقق تنها دلایل انجام و انتخاب موضوع را بیان می‌کنند. به اعتقاد کارسپیکن، جهت‌گیری‌های ارزشی محقق در ابتدای یک پروژه پژوهشی، مسیر آن را مشخص می‌نماید (کارسپیکن، ۱۹۹۶).

با این حال، این امر به معنای نفی پژوهش‌های مستقل و بی‌طرف در رویکرد انتقادی نمی‌باشد. در رویکرد انتقادی، پژوهشی بی‌طرف است که عاری از روابط قدرت و تحریف‌های ناشی از آن باشد. اگرچه، پژوهش‌های انجام‌شده همواره ملهم از ارزش و جهت‌گیری‌های ارزشی محقق هستند؛ اما برای آن که دعای اعتبار محقق عاری از این سوگیری‌ها باشد ضروری است تا با معیارهای خاصی انطباق یابد. این معیارها ریشه در اصول دموکراتیک دارند و از طریق آن دعای حقیقت مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. لزوم بررسی دقیق دعای حقیقت، اهمیت وجود ارزش‌های دموکراتیک را نشان می‌دهد. کارسپیکن متأثر از نظریه کنش ارتباطی هابرماس، به مفهوم‌سازی حقیقت برحسب اجماع می‌پردازد. او همانند هابرماس حقیقت را حاصل اجماع می‌داند و به جای مفهوم سنتی حقیقت و دوگانگی (حقیقت/کذب)، بر شرایط خاصی تأکید می‌نماید که برای دستیابی به اجماع و توافق ضروری است. لذا، مردم‌نگاران انتقادی متأثر از نظریه اجماع حقیقت^۱ به جای تأکید بر صدق و کذب جملات و گزاره‌ها، بر شرایط لازم و ضروری جهت دستیابی به اجماع تأکید می‌نمایند؛ به‌زعم آن‌ها تنها در شرایط آرمانی گفت‌وگو، امکان ارزیابی و سنجش دقیق دعای اعتبار ممکن می‌گردد (میلر، ۱۳۹۵: ۹۷).

بنابراین، اجماع تنها زمانی معتبر است که در شرایط آزاد و فارغ از هرگونه فشار و سلطه به دست آید و مشارکت‌کنندگان از فرصت‌های برابر برای مشارکت در بحث برخوردار باشند. با این حال، فشار در جهت دستیابی به اجماع ممکن است به صورت ناآگاهانه‌ای صورت پذیرد. به‌عنوان مثال، موقعیت و پرستیژ محقق در فرایند تحقیق یا زبان غیرقابل فهم وی می‌تواند به‌طور ناآگاهانه بر فرایند اجماع تأثیر گذارد. لذا، محقق باید به نقش و اهمیت قدرت نابرابر در دستیابی به اجماع توجه نماید. روابط نابرابر قدرت بین محقق و افراد مورد مطالعه می‌تواند دعای اعتبار را دچار اعوجاج نماید. در رویکرد انتقادی سوژه و ابژه هر دو به یکدیگر شکل می‌دهند و به‌دلیل ماهیت دیالکتیکی‌شان از اهمیت و ارزش برابری برخوردارند. از این‌رو، برخلاف رویکردهای اثبات‌گرایانه، محقق انتقادی مخالف هرگونه مداخله و دست‌کاری سوژه‌های پژوهش است. رویکرد انتقادی بر رابطه برابر و متقارن بین محقق و سوژه‌های مورد مطالعه تأکید می‌نماید. لذا، محقق و مشارکت‌کنندگان در پژوهش هر دو از جایگاه و قدرت برابری در رابطه با دعای حقیقت

برخوردارند (هاردکستل و همکاران، ۲۰۰۶). محقق در پژوهش کیفی انتقادی باید تلاش کند تا با برقراری تماس با افراد مورد مطالعه آنان را ترغیب به گفت‌وگو و اظهار نظر درباره تحلیل‌ها و توصیفات و نتایج به دست آمده از پژوهش نماید و نوعی رابطه حمایتی و غیراقتداری با مشارکت‌کنندگان در تحقیق ایجاد کند (کارسپیکن، ۱۹۹۶: ۸۲).

مفروضات معرفت‌شناختی رویکرد کارسپیکن

اساس نظریه انتقادی، رد شناخت مثبت‌گرای علم و نظریه انطباق حقیقت^۱ است. رویکرد کارسپیکن، در مردم‌نگاری انتقادی ریشه در نظریه انتقادی دارد. او دیدگاه دریدا درباره متافیزیک حضور و بینش‌های معرفت‌شناختی وی را وارد نظریه انتقادی نمود و همانند کارسپیکن اتکا فلسفه غرب، به ادراک بصری^۲ به عنوان منبع اولیه کسب دانش را مورد انتقاد قرار می‌دهد. استراتژی شالوده‌شکنی و نقد متافیزیک حضور از سوی دریدا، نظریه سنتی بازنمایی و تأکید آن بر ادراک بصری را به چالش کشید (کارسپیکن، ۲۰۰۱: ۶-۵). کارسپیکن متأثر از دریدا، رویکرد معرفت‌شناختی را که بر ادراک بصری تأکید می‌کند مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ زیرا چنین رویکردی تنها بر یک جنبه از تجربه توجه دارد. این در حالی است که در معرفت‌شناسی انتقادی، بر فهم کلی تجربه انسانی و رابطه آن با کنش ارتباطی تأکید می‌شود. کارسپیکن متأثر از دریدا معتقد است که حقیقت به گونه‌ای گفتمانی شکل می‌گیرد. با این حال، وی دیدگاه نسبی‌گرایانه در باب حقیقت و بحران بازنمایی را مورد انتقاد قرار می‌دهد. در واقع، هدف کارسپیکن از کاربرد نظریه کاربردشناسی حقیقت^۳ و نظریه انتقادی هابرماس به جای نظریه تجربه‌گرایانه (بازنمایی^۴)، رهایی از بحران بازنمایی و مواضع نسبی‌گرایانه موجود در رویکردهای پسامدرنیسم و پساساختارگرایانه است (کارسپیکن، ۲۰۰۱: ۷). بنابراین، مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن برخلاف، مواضع معرفت‌شناختی پژوهش‌هایی که در بحث از اعتبار و حقیقت، بر ادراک بصری تأکید می‌کنند، بر تجربه ارتباطی تأکید می‌نماید. بر طبق این دیدگاه ادراک فی‌نفسه و به‌طور ارتباطی ساخت می‌یابد. لذا، ادراک و تجربیات کنشگران را باید به ساختارهای ارتباطی مرتبط نمود زیرا حقیقت و اعتبار بر پایه الگوهای کل‌گرایانه تجربه انسانی و روابط آن با ساختارهای ارتباطی شکل می‌گیرد. به‌زعم وی، حتی هنگامی که کنشگران چیزی را به‌تنهایی مشاهده می‌کنند، همچنان ساختارهای ارتباطی نظیر زبان... را به‌کار می‌برند. به‌عبارت دیگر، تجارب افراد به‌طور ارتباطی و در درون سنخ‌بندی‌های فرهنگی

1. Correspondence Theory of Truth
2. Visual Perception
3. Pragmatic Theory of Truth
4. Empiricist (Representational) Theory

تکوین می‌باید. سنخ بندی‌های فرهنگی، چشم‌داشت‌ها و انتظاراتی است که نحوه عمل افراد را در موقعیت‌های مختلف مشخص می‌سازند. به‌همین دلیل، تجارب انسانی، ماهیتی ارتباطی و کل‌گرایانه دارند و مشتمل بر تبادل معنا می‌باشند. بدین معنی که ابعاد و جنبه‌هایی از تجربه وجود دارد که در پس‌زمینه و پیش‌زمینه کنش قرار گرفته‌اند. از این رو، افراد در تعاملات روزمره خود از تجارب قبلی و پیش‌زمینه‌های خود برای درک و فهم موقعیت‌های مختلف استفاده می‌کنند. این تجارب، به‌صورت مفروضاتی در قالب دعاوی حقیقت مطرح می‌گردد. این دعاوی اساساً راجع به صدق و کذب، درستی و نادرستی و خوبی و بدی چیزی است. باین‌حال، دعاوی مذکور به‌صورت کلی و تمایز نیافته می‌باشند. این دعاوی در پژوهش‌های اجتماعی انتقادی به دعاوی اعتبار تبدیل می‌گردند. از طریق تبدیل این دعاوی به دعاوی اعتبار می‌توان آن‌ها را اعتباریابی نمود. تحلیل بازساختی افق^۱ تکنیکی است که از آن برای اعتباریابی دعاوی حقیقت استفاده می‌شود. این فرایند شامل شناسایی دعاوی اعتبار عینی، ذهنی و هنجاری مرتبط با هر کنش، یا آن چیزی است که کارسپیکن «تحلیل افقی»^۲ می‌نامد.

کارسپیکن با قرار دادن مفهوم اعتبار در درون نظریه معنا بر ارتباط درونی بین معنا و اعتبار تأکید می‌کند. به‌زعم وی، معنا به‌واسطه مجموعه‌ای از دعاوی اعتبار مشتمل بر دعاوی عینی، ذهنی و هنجاری ساخته می‌شود. لذا، برای فهم معنای یک کنش ارتباطی، فهم دعاوی اعتبار مرتبط با آن کنش ضروری است. کارسپیکن از نظریه کنش ارتباطی هابرماس برای نشان دادن روابط درونی اعتبار و معنا استفاده می‌کند. نظریه کارسپیکن درباره دعاوی اعتبار عینی، ذهنی و هنجاری با دیدگاه‌های هابرماس درباره سه جهان عینی، ذهنی و جهان اجتماعی هنجارها و نقش‌ها انطباق دارد. برطبق این نظریه، همه کنش‌های معنادار هم‌زمان با سه جهان یا سه نوع دعاوی اعتبار (عینی، ذهنی و هنجاری) مرتبط هستند. براین‌اساس، گزارش‌های پژوهش را نمی‌توان بدون توجه به هر یک از این دعاوی، تدوین نمود. در نتیجه، از نظر معرفت‌شناختی، محقق انتقادی باید از دعاوی اعتبار در گزارش‌های پژوهشی خود دفاع نماید؛ زیرا تنها از طریق بررسی این دعاوی و بازسازی دعاوی اعتبار، می‌توان به فهمی از فرهنگ و زیست‌جهان افراد مورد مطالعه دست یافت (کارسپیکن، ۲۰۰۱: ۸). در مجموع، کارسپیکن، از تحلیل کاربردشناسی افق جهت تحلیل دعاوی عینی، ذهنی و هنجاری مربوط به کنش‌های ارتباطی استفاده می‌کند. نظریه کاربردشناسی بر این باور است که می‌توان دعاوی نادرست و خطا را مورد نقد و چالش قرار داد. برطبق نظریه کاربردشناسی، کلیه دعاوی حقیقت قابل نقد و ابطال می‌باشند. در نتیجه همواره امکان بحث و تبادل نظر درباره این دعاوی وجود دارد. براین‌اساس، دعاوی حقیقت زمانی که به‌دقت بررسی می‌شوند به دعاوی اعتبار

1.Reconstructive Horizon Analysis

2.Horizontal Analysis

تبدیل می‌گردند. در مجموع، تمایز بین دعاوی حقیقت و دعاوی اعتبار نکته حائز اهمیتی در پژوهش‌های کیفی انتقادی است (کارسپیکن، ۱۹۹۶: ۵۶).

ساختارهای ارتباطی و معنا

به اعتقاد هابرماس، معنا و اعتبار به نحوی درونی با هم مرتبطند و در فرایند تفسیر با هم رخ می‌نمایند (هولاب، ۱۳۷۶: ۱۱۰-۹۷). این امر نشان می‌دهد که فهم معنای یک کنش، بدون بررسی و شناخت دعاوی اعتبار مرتبط با آن غیرممکن است. کارسپیکن در بحث از رابطه معنا و اعتبار بر «شرایط ارتباطی پایه»^۱ تأکید می‌کند. به زعم وی، شرایط ارتباطی پایه، وضعیتی است که در آن دو یا چند نفر ضمن دست‌رسی مشترک به وضعیتی عینی، فهم مشترکی نیز از هنجارهای فرهنگی دارند. در هر وضعیت ارتباطی هر یک از طرفین ارتباط، حالات، نیت و مقاصد ذهنی خاصی دارند که صرفاً خود به آن دست‌رسی دارند. از سوی دیگر، هر وضعیت ارتباطی پایه با سه قلمرو مختلف ذهنی، عینی و هنجاری مرتبط است و به تبع آن، هر کنش معناداری نیز با سه نوع دعاوی اعتبار مربوط می‌باشد؛ بنابراین، فهم معنای کنش منوط به درک و فهم دعاوی اعتبار مرتبط با آن کنش است. از این رو، انسان‌ها جهت فهم امور و دست‌یابی به اجماع، به جنبه‌های مشترک در جهان عینی، ذهنی و هنجاری رجوع می‌کنند. دعاوی ذهنی، عینی و هنجاری را در همه کنش‌ها، حتی کنش‌های غیرزبان‌شناختی، نظیر ژست‌ها و حالات بدنی می‌توان یافت. از نظر کارسپیکن، دعاوی عینی به واقعیات و رویدادهایی اشاره دارند که همه افراد می‌توانند به طرق مشابهی به آن دست‌رسی یابند. به عبارت دیگر، دعاوی عینی به گزاره‌هایی اطلاق می‌گردد که امکان ارزیابی صدق و کذب آن‌ها از سوی مشاهده‌گران و ناظران مختلف وجود دارد و هر فرد از طریق کاربرد حواس خود می‌تواند به ارزیابی اعتبار این دعاوی بپردازد (کارسپیکن، ۲۰۱۲: ۴۸-۵۰).

در مقابل، دعاوی ذهنی به حالات ذهنی، عواطف، افکار، باورها، نیت و احساسات اطلاق می‌گردد که دست‌رسی مستقیم به آن برای ناظر و مشاهده‌گر بیرونی غیرممکن است. به عنوان مثال، امکان اعتباریابی عبارتی نظیر "احساس می‌کنم که امروز خسته‌ام" برای ناظر بیرونی دشوار است. زیرا، روش اطمینان‌بخشی وجود ندارد که فرد (ناظر بیرونی) از طریق آن بتواند به‌طور ذهنی این نوع دعاوی را ارزیابی کند. در نتیجه، فرد ناگزیر است تا به چنین اظهارنظرهایی اعتماد کند و فرض را بر صادق بودن گوینده آن قرار دهد. گوینده از طریق این دعاوی، اظهاراتی را درباره جهان ذهنی خود مطرح می‌کند که خود درونی^۲ وی را آشکار می‌سازد. از این رو، عامل ذهنیت در همه کنش‌های

1. Basic Communication Situation

2. Inner Self

ارتباطی به‌طور ضمنی و تلویحی وجود دارد. اگرچه، محتوای واقعی آن برای شنونده روشن و شفاف نبوده و شناخت و دستیابی به آن مستلزم فهم و استنباط است. در این نوع دعاوی، تنها گوینده امکان دسترسی مستقیم به آن را دارد. باین‌حال، اعتبار این دعاوی غالباً از طریق بازنمودهای جسمانی، بیان جسمانی^۱ حمایت می‌گردد (هاپر ماس، ۱۳۸۴: ۳۰۷-۳۰۸)؛ بنابراین، برخلاف دعاوی عینی که دسترسی مستقیم به آن برای همگان ممکن است دسترسی مستقیم به دعاوی ذهنی بسیار محدود است.

دعاوی هنجاری نیز از دیگر دعاوی مطرح در همه کنش‌های ارتباطی است که با ارزش‌ها، باورها و هنجارها مربوط می‌باشند. این دعاوی عموماً با عبارات و جملاتی که در آن از باید/نباید، درستی/نادرستی استفاده می‌شود، مرتبط است. دعاوی هنجاری، قضاوت دیگران درباره درستی یا نادرستی و تناسب یا عدم تناسب یک عمل است؛ زیرا اصولاً هر کنش ارتباطی باید با زمینه و بستری که کنش در آن انجام گردیده است تناسب داشته باشد. به‌عنوان مثال، معلمی که در آموزش ریاضی بر تمرکز و دقت دانش‌آموزان تأکید می‌کند و آن را شرط لازم و ضروری برای یادگیری ریاضی می‌داند، دارای عقاید و باورهایی درباره روش آموزش ریاضی است که می‌تواند مورد موافقت یا مخالفت دیگران قرارگیرد. لذا، این نوع از دعاوی به گزاره‌ها یا اعمالی اشاره دارد که با درستی/نادرستی، خوبی/بدی کنش‌های انسانی و همچنین بسترهای هنجاری و ارزشی یک کنش، مرتبط است. این نوع از دعاوی تا زمانی که برای گوینده و شنونده مشروعیت دارد به‌مثابه قانون عمل می‌نماید و رعایت آن از سوی دیگران الزامی است. دعاوی هنجاری-ارزشی، دریچه‌ای را به‌زیست‌جهان یک فرد و باورها و ارزش‌های وی باز می‌نماید. در مجموع، اگر فردی کنش معناداری را به‌همان معنایی که مورد نظر کنشگر بوده فهم و درک نماید می‌توان نتیجه گرفت که آن کنش مورد فهم قرار گرفته است (فهمیده شده است). باین‌حال، فرد مزبور می‌تواند با هر یک از دعاوی اعتبار مرتبط با کنش مخالفت نماید؛ زیرا همه دعاوی اعتبار قابل سنجش و نقد هستند (کارسپیکن، ۲۰۱۲: ۵۰).

دعاوی هویت، چهارمین نوع دعاوی است که در برخی از کنش‌های معنادار وجود دارد. این نوع دعاوی اعتبار، با دعاوی ذهنی مرتبط بوده و شامل گزاره‌ها، اظهارنظرها و اعمالی است که نشانگر ویژگی‌های خاص یک شخص یا گروه است. دعاوی هویت، ممکن است به‌صورت ضمنی یا آشکار بیان گردند. به‌عنوان مثال، این عبارت که "من فرد عمل‌گرایی هستم" صراحتاً دلالت بر هویت و ویژگی‌های شخصیتی یک فرد دارد. درمقابل، این عبارت که "من همواره تلاش می‌کنم تا کارهایم را به‌موقع انجام دهم" تلویحاً به یکی از ویژگی‌های شخصی فرد اشاره دارد. در مجموع، دعاوی هویت در پژوهش کیفی انتقادی، ریشه در نظریه‌های مید درباره "خود انسانی"، "من فاعلی و من مفعولی

1. Bodily Expression

دارد (کارسپیکن، ۲۰۱۲: ۵۰). در مجموع، پس از بازسازی افق کاربردشناختی (تحلیل افقی) و شناسایی دعاوی اعتبار مربوط به هر کنش، تحلیل عمودی یا "افق اعتبار" هر یک از دعاوی انجام می‌گردد. تحلیل افقی از طریق قراردادن دعاوی اعتبار، در درون سه مقوله هستی‌شناختی (عینی، ذهنی و هنجاری) انجام می‌گردد؛ اما در تحلیل عمودی محقق تلاش می‌کند تا دعاوی اعتبار را برحسب پیوستاری از پیش‌زمینه تا پس‌زمینه عمیق طبقه‌بندی نماید (کارسپیکن، ۲۰۱۲: ۵۱-۵۰). در مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن پیش‌زمینه، نقطه کانونی و محور اصلی یک کنش معنی‌دار یا معنای قصدشده و موردنظر یک کنشگر است و معمولاً زمانی بیان می‌شود که شنونده در یک تعامل ارتباطی، در فهم معنای موردنظر و اصلی کنشگر (گوینده) دچار سوء تفاهم شود و فهم و شناخت نادرستی از معنای موردنظر کنشگر به‌دست آورد. در چنین شرایطی، گوینده مجبور به توضیح و بیان صریح معنای موردنظر خود می‌گردد و در این صورت معنای موردنظر خود را در سطح پیش‌زمینه و در قالب دسته‌ای از دعاوی اعتبار بیان می‌نماید (کارسپیکن، ۲۰۱۲: ۵۱). علاوه‌براین، سطوح دیگری که در تحلیل "افق اعتبار" کنش‌های معنی‌دار مورد بحث قرار می‌گیرد، سطوح پس‌زمینه و پس‌زمینه عمیق می‌باشد. این سطوح غالباً اصول عام و تعمیم‌یافته‌ای هستند که با فرهنگ و گفتمان کلی یک جامعه مرتبط‌اند. یک کنش معنی‌دار، حامل مفروضات و عقاید و باورهای ضمنی است که یک پژوهشگر در صورت مطالعه عمیق، قادر به کشف و شناسایی آن می‌باشد. به‌عبارت‌دیگر، محقق تنها پس از شناخت و فهم مشارکت‌کنندگان در تحقیق قادر می‌گردد تا باورها و عقاید پس‌زمینه‌ای خاصی را که مشارکت‌کنندگان به‌طور ضمنی به آن باور دارند شناسایی نمایند. به‌منظور این هدف، محقق باید کنش‌های مختلفی را با پس‌زمینه‌های مشابه درک و فهم کند تا نسبت به این مفروضات و پس‌زمینه کنش، آگاهی یابد. کارسپیکن در بحث از تحلیل عمودی و مفاهیمی نظیر پس‌زمینه و پیش‌زمینه، به ساختارهای فرهنگی و لایه‌های متعدد آن می‌پردازد. به‌زعم وی، برخی از مقولات، باورها و عقاید و مضامین فرهنگی در لایه‌های سطحی فرهنگ قرار گرفته‌اند که افراد نسبت به آن آگاهی دارند. با این حال، فرهنگ واجد لایه‌ها و ساختارهای عمیق‌تری است. او تحلیل افق اعتبار (تحلیل عمودی) در مردم‌نگاری انتقادی را ابزاری می‌داند که محقق از طریق آن می‌تواند لایه‌های عمیق فرهنگ را شناسایی کند (کارسپیکن، ۲۰۱۲: ۵۱).

با این حال، بین سطوح مختلف در تحلیل افق اعتبار ارتباط وجود دارد. چنان‌که، دعاوی اعتبار در سطح پیش‌زمینه به‌واسطه طیفی از دعاوی و مفروضات پس‌زمینه حمایت می‌گردند. به‌عبارت‌دیگر، دعاوی اعتبار در لایه‌های سطحی کنش معنادار، با تهنشست‌ها و مفروضات عمیق‌تر مرتبط است و مفروضات عمیق‌تر نیز با مفروضات و تفاسیر بنیادین که مسلم و قطعی پنداشته می‌شوند مرتبط‌اند. به‌اعتقاد کارسپیکن، اعضای یک فرهنگ تنها به لایه‌های سطحی فرهنگ آگاهی دارند و معمولاً هیچ‌کس مفروضات بنیادین، قطعی و مسلم یک فرهنگ را موردشک و تردید قرار نمی‌دهد.

دعاوی اعتبار سطحی در هر فرهنگ، حول هسته سخت یا مفروضات بنیادین آن فرهنگ ساخته می‌شوند. از این رو، این دعاوی با مفروضات بنیادین و عمیق فرهنگ مرتبط هستند. کنشگران در بیان دلایل مربوط به کنش‌های خود از ساختارها استفاده می‌کنند. برخی از این دلایل ممکن است در سطح آگاهی و خودآگاه اعضای یک فرهنگ قرار داشته باشند؛ اما برخی دیگر ممکن است از سوی اعضاء به‌طور ضمنی درک و فهم گردند. در برخی از موارد نیز این دلایل در خارج از آگاهی کنشگران قرار دارند؛ بنابراین ساختارها، دلایل کنش می‌باشند. به عبارت دیگر، ساختارها شیوه‌هایی هستند که دعاوی اعتبار از طریق آن‌ها ساخته می‌شوند. به همین دلیل پژوهشگر، از طریق بازسازی دعاوی اعتبار می‌تواند به فهم کنش معنادار دست یابد (کارسپیکن، ۲۰۱۲: ۵۲-۵۱). شکل ۲، شرایط ارتباطی پایه را در مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن نشان می‌دهد.



نمونه‌ای از تحلیل بازساختی افق (تحلیل افقی و عمودی)

در ادامه، جهت معرفی بیشتر این روش به نمونه‌هایی از تحلیل بازساختی افق، براساس یافته‌های حاصل از پژوهشی در زمینه برنامه‌های ایمنی و بهداشت در معادن زغال‌سنگ کرمان (گرگی، ۱۳۹۴) ارائه می‌گردد. دو مورد از مضامین شناسایی شده در این مطالعه، "جایگاه شغلی متناقض پزشکان و بهداشت‌یاران کار" و "فشار متناقض" است که ریشه در شیوه تولید سرمایه‌داری و تناقض ساختاری بین تولید و انباشت سرمایه با حفظ ایمنی و بهداشت نیروی کار دارد. این تناقض، تاثیر بسزایی بر عملکرد بهداشت‌یاران کار و پزشکان و جایگاه آنان در محیط کار داشته است. از این رو، موقعیت پزشکان و بهداشت‌یاران کار در شرکت‌ها و تضاد آنان با مدیران و سرپرستان ریشه در این تناقض ساختاری دارد. پزشکان و بهداشت‌یاران کار، به دلیل قرار گرفتن در چنین جایگاهی، غالباً

فشارهای متناقضی را از جانب کارگران و صاحبان سرمایه تجربه می‌کنند. در اکثر موارد، مدیران شرکت از پزشکان انتظار دارند تا از تائید غیبت‌های کاری غیرضروری به بهانه مرخصی استعلاجی خودداری کنند. غیبت‌هایی که در برخی از مواقع، نوعی استراتژی مقاومت از سوی کارگران محسوب می‌گردد. از این رو، پزشکان و بهداشت‌یاران کار، عموماً با موانع و محدودیت‌هایی در محیط کار خود مواجه‌اند که در عمل به اقدامات و تصمیم‌گیری‌های آنان در محیط کار شکل می‌دهد. در مجموع، چنین فشارهایی نتیجه تضاد کار و سرمایه و بازتاب منافع کارفرمایان در راستای حفظ و افزایش سطح تولید است. این امر باعث شده تا پزشکان و بهداشت‌یاران کار، در عمل نتوانند کارکرد تعادل‌بخشی در روابط کار/ سرمایه و ایمنی و بهداشت/ تولید، در شیوه تولید سرمایه‌دارانه ایفا نمایند. زیرا، دستیابی به این هدف، به‌طور پیشینی منوط به وجود میزانی از تعادل بین کار و سرمایه و فرارفتن از تناقضات ساختاری موجود است. در غیاب چنین تعادلی، تناقضات مذکور پیوسته بازتولید گردیده و پزشکان و بهداشت‌یاران کار به عاملان نظم و حفظ وضع موجود تبدیل می‌شوند. لذا، دولت و نهاد پزشکی در تضادهای مرتبط با ایمنی و بهداشت شغلی/ تولید، میانجی‌های بی‌طرفی نمی‌باشند (والترز، ۱۹۸۵: ۵۸-۵۷).

۱- جایگاه شغلی متناقض پزشکان و بهداشت‌یاران کار در معادن زغال‌سنگ کرمان

واحد سخن ۱-۱ [بهداشت‌یارکار] "مدیریت، رعایت ایمنی و بهداشت را هزینه می‌داند. به ما می‌گوید: اولویت، حقوق و دست‌مزد کارگران است. من هم که نمی‌توانم فشار بیاورم. برای من سیاست‌های شرکت مهم است. تعهد ما به معدن بیشتر است. البته درباره مسائل بهداشتی به آیین‌نامه‌ها نیز متعهد هستیم؛ اما تا وقتی شرکت قادر به تأمین بهداشت و وسایل مورد نیاز نیست، نمی‌توانیم این محدودیت‌ها و کمبودها را به اداره بهداشت منطقه گزارش دهیم".

واحد سخن ۱-۲ [پزشک معدن] "برخی مواقع به خاطر سیاست‌های شرکت از برخی از مسائل کوتاه می‌آییم. در اصل ما باید هم شرکت را نگاه داریم و هم کارگران. در یک‌جا اگر اقتضاء کند، منافع کارگر و درجایی دیگر نیز منافع کارفرما را لحاظ می‌کنیم. هدف کارفرما سرمایه‌گذاری برای سود است. ما نباید کاری کنیم که سود شرکت کاهش یابد. من الآن نمی‌توانم بگویم، چون استانداردهایی (ایمنی و بهداشت) وجود ندارد، پس درب کارگاه استخراج را ببندید. هیچ کارفرمایی هم به این موارد گوش نمی‌دهد. به خاطر همین، همسو کردن منافع کارگر و کارفرما، خیلی دشوار است. خیلی جاها تعارض و اختلاف وجود دارد. این تعارض معمولاً به نفع کسی که زورش بیشتر است، حل می‌شود. خیلی از سیاست‌ها و دستورالعمل‌های وزارت بهداشت، شدنی نیست. هزینه‌بر است و امکان اجرای آن وجود ندارد. اگر هم بخواهیم از کارگر دفاع کنیم، جلو رئیس معدن بد

می‌شویم. آن‌ها ناراحت می‌شوند. می‌گویند: چرا از شرکت حمایت نمی‌کنید. کارگران هم انتظاراتی دارند که ما نمی‌توانیم برآورده کنیم."

واحد سخن ۱-۳ [پزشک معدن] "احساس من به‌عنوان پزشک این است که ما برای یک توجیه اینجا هستیم. من و تمام پرسنل مرکز بهداشت تحمیلی هستیم. کارفرما همین مرکز بهداشت را به‌اجبار ایجاد کرده است. چون اگر نداشت، طبق آئین‌نامه وزارت بهداشت، درب معدن را پلمپ می‌کردند؛ یعنی اگر قانون و آیین‌نامه‌های وزارت بهداشت وجود نداشت، ما این‌جا نبودیم. ما به این دلیل این‌جا هستیم که اگر حادثه‌ای اتفاق افتاد. به لحاظ قانونی با مشکل مواجه نشوند و بگویند ما پزشک داشتیم."

جدول ۲: تحلیل بازساختی افق؛ جایگاه شغلی متناقض پزشکان و بهداشت‌یاران کار (گرگی، ۱۳۹۴)

دعاوی هویت ممکن	دعاوی هنجاری ممکن	دعاوی ذهنی ممکن	دعاوی عینی ممکن	لایه‌های افق
برای ما به‌عنوان بخشی از پرسنل شرکت سیاست‌های شرکت واجد اهمیت است. ما به سیاست‌های شرکت متعهد هستیم.	ما باید منافع شرکت و کارفرما را حفظ نماییم. تعهد ما به معدن بیشتر است. ما نباید کاری کنیم که سود شرکت کاهش یابد	احساس دوگانگی و تضاد. احساس تحمیلی بودن.	پزشک و بهداشت‌یاران کار به‌عنوان بخشی از پرسنل شرکت فشارمالی بر مدیران، تلاش مدیران برای کاهش هزینه‌ها وظایف حرفه‌ای پزشکان و مسئولان ایمنی در آئین‌نامه‌ها و مقررات موجود	پیش‌زمینه
ما فقط برای یک توجیه این‌جا هستیم. ما توجیه‌کننده وضع موجود و منافع شرکت هستیم و صرفاً به فعالیت‌های شرکت مشروعی می‌دهیم.	پزشکان و بهداشت‌یاران کار باید بتوانند بین سیاست‌های شرکت و اهداف ایمنی و بهداشت کار تعادل ایجاد نمایند.	تجربه ذهنی متناقض از موقعیت و جایگاه شغلی خود		پس‌زمینه

۲- فشار متناقض بر پزشکان و بهداشت‌یاران کار در معادن زغال‌سنگ کرمان

واحد سخن ۱-۲ [پزشک معدن] "ما این‌جا چوب دو سرنجس هستیم. هم‌کارگر می‌زند، هم‌کارفرما. کارگر فکر می‌کند من اخراجش کردم و مانع از کارش شده‌ام. کارفرما هم انتظار دارد،

هرجوری شده همه کارگرنش را سرکار بفرستد تا تولیدش کم نشود. کارفرما ما را تحمیلی می‌داند و فکر می‌کند که ما هیچ فایده‌ای برای آن‌ها نداریم. همین چند روز پیش، یکی از مدیران معدن به طعنه گفت: دکتر برای هر کسی که عطسه کند گزارش حادثه می‌نویسد. ما باید تابع موسسه یاسازمانی باشیم که می‌خواهیم سیاست‌هایش را پیگیری کنیم. یعنی تابع وزارت بهداشت باشیم، تاجایی که از آن حقوق می‌گیریم. زیرا درجایی که حقوق می‌گیری، اگر بخواهی نظرت را اعمال کنی، قاعدتا نه تنها پاداش نمی‌گیری بلکه ممکن است با شما برخورد هم بشود."

جدول ۳ تحلیل بازساختی‌افق فشارمتناقض (گرگی، ۱۳۹۴)

دعای قدرت	دعای هنجاری ممکن	دعای ذهنی ممکن	دعای عینی ممکن	لایه‌های افق
اعمال فشار از سوی کارفرمایان به منظور عدم اجرای ضوابط و مقررات ایمنی و بهداشت و انتظارات و خواست‌های خارج از ضوابط قانونی	پزشکان و بهداشت باران کار در انجام وظایف خود نباید تحت فشار قرار گیرند. آن‌ها باید از سوی نهادهای مسئول حمایت شوند.	ناراحتی پزشکان و بهداشت باران کار از فشارها، انتظارات و نگرش کارگران و کارفرمایان نسبت به خود.	عدم تمایل کارگران و کارفرمایان نسبت به اجرای قوانین و مقررات ایمنی و بهداشت کار. اعمال محدودیت در تایید استراحت‌های پزشکی. تقاضای کارگران جهت تأیید وضعیت سلامت در معاینات ادواری از سوی پزشک.	پیش‌زمینه
کاهش آزادی عمل و استقلال و عملکرد موثر پزشکان و بهداشت‌یاران کار بدلیل فشارهای متناقض	پزشکان و بهداشت- یاران کار باید در محیط کار از استقلال و آزادی عمل لازم جهت انجام وظایف شان برخوردار باشند.	تجربه فشار متناقض از جانب کارگران و کارفرمایان.		پس‌زمینه

رویکرد پنج مرحله‌ای کارسپیکن در انجام مردم‌نگاری انتقادی

کارسپیکن، پنج مرحله را جهت انجام مردم‌نگاری انتقادی مطرح می‌کند. اگرچه، این مراحل به ترتیب و متعاقب یکدیگر آمده‌اند؛ اما آن‌ها را نباید فرایندی خطی دانست (اسمیت و هولمز، ۲۰۰۵: ۶۶-۶۸). قبل از ورود به میدان و انجام مراحل پنج‌گانه تحقیق، محقق می‌بایست گام‌های مقدماتی را برای توسعه یک برنامه پژوهشی بردارد. بدین‌منظور کارسپیکن به محققان توصیه می‌کند تا

فهرستی از پرسش‌ها و مضامین خاص را برای مطالعه تهیه نمایند. از این‌رو، محقق قبل از ورود به میدان پژوهش می‌بایست دو فهرست تهیه نماید. در فهرست نخست، عناوین پرسش‌ها و موضوعات قابل تحقیق، مشخص می‌گردد. این فهرست می‌بایست به اندازه کافی انعطاف‌پذیر باشد تا بتوان در طول تحقیق بر حسب ضرورت پرسش‌های جدیدی را به آن اضافه نمود. به اعتقاد کارسپیکن، مردم‌نگاران انتقادی نباید در انجام تحقیق صرفاً بر یک سؤال پژوهش تمرکز نمایند، بلکه آن‌ها باید فهرستی از پرسش‌های منعطف و همه‌جانبه را درباره موضوع مورد مطالعه مطرح کنند، تا از طریق آن عوامل و بسترهای تاریخی اجتماعی و سیاسی مرتبط با روابط قدرت را کشف و شناسایی نمایند. نهایتاً، در فهرست دوم، محقق باید فهرستی از اطلاعات مورد نیاز را که برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها ضروری‌اند تعیین نماید.

مرحله اول: جمع‌آوری اسناد و مدارک اولیه

مرحله اول در مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن، جمع‌آوری اسناد و مدارک و داده‌های مشاهده‌ای است. محقق در این مرحله از پژوهش، در موقعیت مشاهده‌گر و ناظر بیرونی با حداقل سطح تماس و مشارکت با افراد مورد مطالعه قرار دارد. هدف از مشاهده در این مرحله، دستیابی به شناخت کلی و عام از موضوع مورد مطالعه، از طریق مشاهده طبیعت‌گرایانه^۱ و یادداشت‌برداری‌های میدانی است. لذا، حضور محقق در میدان پژوهش و ثبت و ضبط اطلاعات باید به‌طور غیرملموس انجام گردد. در این مرحله، محقق می‌بایست به‌عنوان یک مشاهده‌گر و ناظر بیرونی، داده‌های مشاهده‌ای را از دید خود جمع‌آوری نماید. این مرحله، تماماً غیرتزامنی^۲ است و در آن تنها صدای پژوهشگر شنیده می‌شود. لذا، داده‌های جمع‌آوری شده تک‌گویانه^۳ است و محقق از موضع سوم‌شخص و اتیک^۴ به جمع‌آوری داده‌ها می‌پردازد. به‌منظور دستیابی به اطلاعات بیشتر و توصیف عمیق‌تر زمینه مورد مطالعه، محقق باید مشاهدات و توجه خود را از افراد به گروه‌های اجتماعی و سپس به رفتارها معطوف کند. در این مرحله، محقق باید تمام جزئیات میدان مورد مطالعه اعم از ژست‌ها و حالات چهره، وضعیت بدنی، نحوه نشستن و برخاستن و روال‌مندی‌های عام و رویدادهای خاص در زمینه مورد مطالعه را ثبت و یادداشت نماید. علاوه‌بر یادداشت‌های میدانی محقق می‌تواند از یادداشت‌های شخصی روزانه^۵ به‌عنوان منبع مکملی از داده‌ها استفاده نماید. لذا، داده‌ها در قالب یادداشت‌های میدانی و

1. Naturalistic Observation

2. Unobtrusive

3. Monological

4. Etic

5. Personal Journal

شخصی جمع‌آوری می‌گردد. انجام مشاهده در این مرحله تا زمانی ادامه می‌یابد که امکان جمع‌آوری اطلاعات جدید در میدان از طریق مشاهده وجود نداشته باشد. از داده‌های مشاهده‌ای جهت ارائه گزارش و توصیف زمینه مورد مطالعه، استفاده می‌شود (هاردکستل و همکاران، ۲۰۰۶).

مرحله دوم، تحلیل بازساختی اولیه

هدف از این مرحله، تحلیل داده‌های مشاهده‌ای جمع‌آوری شده در مرحله نخست می‌باشد. این تحلیل بر مبنای مفاهیم دست‌دوم یا داده‌هایی است که محقق به‌صورت اتیک جمع‌آوری نموده است. محقق در این مرحله به دنبال شناسایی معانی مندرج در داده‌های مشاهده‌ای است. لذا، تحلیل در این مرحله بازساختی است و براساس مفاهیم دست‌دوم انجام می‌گردد. در مجموع، تحلیل در این مرحله ترکیبی از کدگذاری سطح پایین، تحلیل بازساختی اولیه و تحلیل افق کاربردشناختی است. این تحلیل‌ها براساس مضامین فرهنگی و عوامل سیستمی غیرقابل مشاهده‌ای ارائه می‌گردد که توسط کنشگران و مشارکت‌کنندگان در پژوهش مفصل‌بندی نگردیده است (کارسپیکن، ۱۹۹۶: ۴۲). با این حال، تحلیل‌های انجام‌شده در این مرحله مقدماتی است؛ زیرا این تحلیل در مراحل بعد، از طریق جمع‌آوری داده‌های مصاحبه‌ای، بسط یا مورد بازبینی قرار می‌گیرد؛ بنابراین، در حالی که مرحله اول با قلمرو عینی مرتبط است، پژوهشگر در مرحله دوم به کشف و شناسایی قلمروهای ذهنی و هنجاری می‌پردازد. هدف از این مرحله بازسازی افق پس‌زمینه^۱ یا شالوده ارزش‌ها، باورها و مفروضاتی است که به رفتار مشارکت‌کنندگان شکل می‌دهد. به اعتقاد کارسپیکن، محقق از طریق بازسازی و مفصل‌بندی افق پس‌زمینه می‌تواند از زیست‌جهان و فرهنگ کنشگران شناخت کسب نماید (هاردکستل و همکاران، ۲۰۰۶). لذا، در این مرحله از نظریه کنش ارتباطی هابرماس، جهت تحلیل داده‌های اولیه و همچنین توصیف باورهای ذهنی و هنجاری که رفتار مشارکت‌کنندگان را هدایت می‌کند، استفاده می‌شود. در این مرحله، در تحلیل داده‌ها به روابط قدرت، نقش‌ها، روال‌مندی‌ها و تعاملات اجتماعی درون میدان توجه می‌شود. این مرحله، مستلزم خوانش داده‌های جمع‌آوری شده و یادداشت‌های میدانی مرحله اول برحسب نظم زمانی، گوش دادن به صداهای ضبط‌شده، به ذهن سپردن معانی احتمالی و الگوهای تکرار شونده در داده‌ها و پیشنهاد نمودن الگوها است. به منظور این هدف، محقق باید در گام نخست با استفاده از کدگذاری سطح پایین، روال‌مندی‌ها و رویدادهای معمول و غیرمعمول را شناسایی و مشخص نماید. کدگذاری در این مرحله، در سطح پایینی از انتزاع قرار دارد. بنابراین، کدگذاری سطح پایین را نمی‌توان فی‌نفسه تحلیل دانست. بلکه، نوعی سازمان‌دهی مقدماتی داده‌ها برای تحلیل داده‌ها در مراحل بعدی نظیر

بازسازی میدان‌های معنا و بازسازی اعتبار است. محقق پس از کدگذاری سطح پایین به بازسازی میدان‌های معنا می‌پردازد. بازسازی میدان معنا^۱ یکی از مفاهیم اصلی در این مرحله است که برای انجام مراحل بعدی تحلیل داده‌ها، نظیر بازسازی اعتبار ضروری است.

میدان معنا طیفی از معانی ممکن و کلی است که جهت فهم و تفسیر یک کنش یا کنشگران اجتماعی ایجاد می‌شود؛ بنابراین، میدان معنا اشاره به طیفی از معانی ممکن دارد که حاصل تبیین‌های بالقوه محقق از شرایط و موقعیت‌های مورد مشاهده است. کارسپیکن این تبیین‌های بالقوه و ممکن را میدان‌های معنا می‌نامد. از نظر وی، معنا همواره در درون یک میدان به‌مثابه امری ممکن تجربه می‌شود. ساخت و صورت‌بندی میدان‌های معنا، فرایندی هرمنوتیکی و بین‌الذهانی است. بدین معنی که محقق می‌بایست خود را در موقعیت همه‌کسانی قرار دهد که در یک کنش درگیر می‌باشند. بنابراین بازسازی اولیه معنا^۲ مستلزم فرایندی هرمنوتیکی است که به‌موجب آن محقق از یک فهم کلی‌گرایانه و ضمنی به شیوه‌های روشن، توصیفی‌تر و ضخیم‌تر فهم حرکت می‌کند. لذا، بازسازی اولیه معنا مستلزم آن است که محقق میدان‌های معنا را از حالت ضمنی و سرپسته به‌حالت گفتمانی تبدیل نماید. به‌عبارت‌دیگر، هدف شناخت زیست‌جهانی است که به‌نحو کل‌گرایانه‌ای سازمان‌یافته است و تنها از طریق استدلال و تأمل می‌توان به شیوه‌ای منظم‌تر و عقلانی‌تر با آن ارتباط برقرار نمود. لذا، هدف محقق از بازسازی میدان‌های معنا، شناخت و مفصل‌بندی معانی اصلی و ممکن است که افراد به‌طور آشکار یا تلویحی در مصاحبه‌ها و اظهارنظرهای اولیه خود بیان داشته‌اند. هدف آگاهی یافتن از معانی است که به دلایل مختلف نادیده گرفته شده است (هاردکستل و همکاران، ۲۰۰۶). بنابراین بازسازی میدان‌های معنا، ابزار مهمی است که محقق از طریق آن معانی اصلی و ممکن در کنش‌ها و هنجارها را با توجه به بستر و زمینه آن کشف و شناسایی می‌کند. محقق و مشارکت‌کنندگان در پژوهش، معنا را به شیوه‌ای مشابه تولید می‌کنند. بدین ترتیب که آن‌ها از طریق انتخاب از درون طیفی از معانی ممکن و بالقوه، به تولید و ساخت‌وساز معنا می‌پردازند (پیوزی، ۱۳۷۹: ۷۴-۷۵). لذا، تحلیل‌های بازسازی اولیه همواره حاوی عنصری تعیین‌نیافته^۳ و غیرقطعی است؛ زیرا محقق باید به گمانه‌زنی درباره معانی داده‌های جمع‌آوری شده اولیه بپردازد و معانی ممکن آن را کشف و شناسایی نماید. با این حال، میدان معنایی که توسط محقق بازسازی می‌شود ممکن است کاملاً با معنایی که توسط مشارکت‌کنندگان در تحقیق ساخته می‌شود همانند نباشد. در نتیجه، معنای تولید شده توسط محقق ممکن است، مورد توافق یا مخالفت مشارکت‌کنندگان در پژوهش قرار گیرد. از این‌رو، محقق در بازسازی میدان‌های

1. Meaning Field
2. Initial Meaning Reconstruction
3. Indeterminity

معنا از حروف ربط و پیوستگی نظیر (یا)، (و)، (و/یا) استفاده می‌کند. کاربرد این حروف بیانگر ابهاماتی است که کنش‌های معنادار برای کلیه افراد درگیر در پژوهش، اعم از محقق و افراد مورد مطالعه ایجاد می‌کنند. برخی از عبارتهای رایج در مکالمات روزمره افراد، نظیر "من نمی‌دانم که شما چه برداشتی از گفته من دارید؟" یا "مطمئن نیستم چه معنایی از حرف من برداشت کرده‌اید؟" اهمیت میدان‌های معنا را در تکوین معانی ممکن یک عمل یا گفته و لغزندگی معنا را نشان می‌دهد (کارسپیکن، ۱۹۹۶: ۹۵-۹۶).

درنهایت، این نکته که در یک میدان معنا چه معنایی موردنظر است، تنها از طریق بررسی افق کاربردشناسی و افق اعتبار^۱ ممکن می‌باشد. کارسپیکن، مفهوم افق را از پدیدارشناسی به عاریت می‌گیرد و آن را به درون نظریه کاربردشناسی هابرماس انتقال داد و بدین ترتیب اصطلاح «تحلیل افق کاربردشناسی» را ایجاد نمود. مفهوم افق در کاربرد گادامر به معنی زاویه نگرشی است که امکان نگرش را محدود می‌سازد؛ و بدین سان یکی از اجزاء ذاتی مفهوم موقعیت است. افق، موقعیت‌مندی ما در جهان را توصیف و تعریف می‌کند (هولاب، ۱۳۷۶: ۹۰)؛ بنابراین، هر وضعیتی "افقی" است. افق من، همان دایره احاطه‌کننده درک و برداشت من است. همان‌گونه که من افق خود را دارم، یک اجتماع، یک سنت و فرهنگ نیز افق احاطه‌کننده معناهای خود را دارند. نکته مهم از منظر روش‌شناختی آن است که من اجتماع، فرهنگ یا سنت را تنها در لحظه تردید، گفت‌وگو و تبادل نظر و پرسش درک می‌کنم که به هنگام برخورد من با افق احاطه‌کننده موضوع تفسیر پیش می‌آید. به اعتقاد کارسپیکن، افق کاربردشناسی، به این واقعیت اشاره دارد که امکان فهم و شناخت باورها و ایده‌ها در جهان بدون فهم هم‌زمان افقی که این باورها از آن نشأت گرفته است، وجود ندارد. این افق متشکل از عناصر زیست‌جهان و سیستم می‌باشد. در مجموع، محقق از طریق تحلیل دقیق ساختارهای کاربردشناختی و معناشناختی قادر است تا گفتمان‌های چندگانه و متعددی که کنشگران در زندگی روزمره به کار می‌برند را بازسازی نموده و اشکال سلطه را در ارتباطات شناسایی کند (استوارت و آشر، ۲۰۰۷: ۹۹۷). در مجموع، محقق پس از بازسازی اولیه معنا به بررسی دعاوی اعتبار می‌پردازد. بررسی دعاوی اعتبار یکی از رویه‌های مؤثر جهت کاهش اعوجاج‌های ناشی از قدرت در فرایند پژوهش است که ریشه در معرفت‌شناسی انتقادی دارد (کارسپیکن، ۱۹۹۶: ۱۲۰).

مرحله سوم:

تولید داده‌های گفت‌وگویی (رویکرد امیک): هدف از این مرحله، جمع‌آوری داده‌هایی است که دیدگاه‌ها و نقطه‌نظرات مشارکت‌کنندگان در تحقیق را از طریق مصاحبه‌های فردی یا گروهی انعکاس می‌دهد. بنابراین، هدف از این مرحله ایجاد شرایطی برای گفت‌وگو و دیالوگ بین پژوهشگر

و مشارکت‌کنندگان در پژوهش و دادن صدا به آنان می‌باشد. این امر منوط به اتخاذ رویکرد امیک ازسوی محقق می‌باشد. این مرحله به دموکراتیک شدن فرایند پژوهش کمک می‌کند. هدف انجام پژوهش و کشف و شناسایی میدان‌های معنا و تولید داده‌ها با مشارکت افراد مورد مطالعه است. مصاحبه، نقش محوری در این مرحله دارد. مصاحبه به مشارکت‌کنندگان در پژوهش امکان می‌دهد تا سازه‌های تولید شده ازسوی محقق را مورد چالش قرار دهند (همان: ۱۵۵). بدین صورت که از مشارکت‌کنندگان در پژوهش خواسته می‌شود، پس از دیدن بخش‌هایی از ویدئویی که از مرحله مشاهده تهیه شده است، نظر خود را درباره رویدادهای مهم آن بیان نمایند. مصاحبه با افراد مورد مطالعه، فرایندی هرمنوتیکی و تفسیری است و آن را نمی‌توان فرایند ساده جمع‌آوری اطلاعات و مستقل از زمینه دانست. از این رو، ایجاد راهنمای مصاحبه برای انجام مصاحبه‌های نیمه‌ساخت یافته در این مرحله ضروری است. راهنمای مصاحبه، برپایه داده‌های مشاهده‌ای جمع‌آوری شده از مراحل پیشین تهیه می‌گردد. از طریق داده‌های حاصل از مصاحبه در این مرحله، مضامین و داده‌های به‌دست‌آمده از مراحل قبلی روشن و مورد ارزیابی و بازبینی قرار می‌گیرد. اطلاعات به‌دست‌آمده در این مرحله ممکن است، شناختی را که محقق در طی مراحل پیشین به‌دست آورده، حفظ یا مورد تردید قرار دهد. کارسیپکن، پیوسته به محققان توصیه می‌کند تا ناسازگاری و تناقضات موجود بین نظر و عمل و داده‌های مصاحبه‌ای را با داده‌های مشاهده‌ای به‌دست‌آمده از مراحل قبلی، کنترل و بازبینی نمایند. محقق در تهیه راهنمای مصاحبه و تدوین پرسش‌های مصاحبه باید به روشنی عمل نماید. این امر مانع از سوگیری محقق در پژوهش می‌گردد. پس از جمع‌آوری داده‌ها محقق می‌بایست داده‌های به‌دست‌آمده از مصاحبه را با اطلاعات ثبت و ضبط شده اولیه مقایسه نماید. در این مرحله، داده‌های به‌دست‌آمده از مرحله اول و دوم در پرتو داده‌های گفت‌وگویی ارزیابی و کنترل می‌شوند. این امر به یگانگی و انسجام مطالعه کمک می‌کند (استوارت و آشر، ۲۰۰۷: ۹۹۷). کدگذاری در این مرحله، در سطح بالاتری از انتزاع ادامه می‌یابد، تا مجموعه‌ای از کدهای ضخیم فراهم گردد. برخلاف کدگذاری سطح پایین مرحله دوم که با هدف توصیف کنش‌ها، رفتارها و رویدادها انجام می‌شود، هدف از کدگذاری سطح بالا^۱ در این مرحله، دریافت و استنباط معانی کنش‌ها و رویدادها است. لذا، پس از انجام کدگذاری اولیه، محقق به‌منظور فهم معانی کنش‌ها و رویدادها از کدگذاری سطح بالاتر استفاده می‌کند. در مجموع، از مرحله اول تا سوم داده‌ها جمع‌آوری و کدگذاری می‌شوند. هدف از این مراحل، بازسازی مضامین و ساختارهای فرهنگی از طریق مدل‌های تحلیل انتقادی است. مرحله چهارم و پنجم، حرکت بین رویکردهای امیک و اتیک است. بدین معنی که یافته‌های امیک در مرحله سوم با ادبیات پیشینی و نظریه‌های موجود مقایسه می‌گردد. در نهایت، داده‌های

1. Higher Level Coding

جمع‌آوری شده و تحلیل شده در سه مرحله نخست، در مراحل بعدی با جنبه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مرتبط می‌گردند (هاردکستل و همکاران، ۲۰۰۶).

مرحله چهارم:

هدف از این مرحله، کشف و شناسایی روابط سیستمی، بین آنچه که در زمینه تحقیق کشف شده با زمینه‌های گسترده‌تر است. از طریق تحلیل سیستم‌ها، محقق می‌تواند ارتباط رویدادها و روال-مندی‌های روزمره در میدان مورد مطالعه را با دیگر زمینه‌ها و بسترها نشان دهد. زمینه‌ها و بستری که به دلیل رشد منطقه‌بندی‌های زمانی مکانی، از کنش‌های درون میدان جدا گردیده‌اند. این مرحله، با مفهوم بازتولید اجتماعی مرتبط است و نحوه‌ای که سطوح خرد و کلان یکدیگر را بازتولید می‌کنند را نشان می‌دهد (استوارت و آشر، ۲۰۰۷: ۹۹۷)؛ بنابراین، هدف شناسایی روابط و هم‌شکلی‌های فرهنگی^۱ بین زمینه مورد مطالعه با قلمروهای پیرامونی و سطوح کلان‌تر واقعیت است. تحلیل سیستم‌ها، بخش عمده‌ای از مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن است که سهم قابل‌توجهی در افزایش اعتبار پژوهش دارد. از طریق تحلیل سیستم‌ها، داده‌ها و نتایج به‌دست‌آمده از مراحل قبلی به قدرت و ساختارهای گسترده‌تر واقعیت مرتبط می‌گردند. لذا، در این مرحله داده‌های به‌دست‌آمده از مراحل سه‌گانه قبلی با عوامل نهادی، سیاسی، اجتماعی کلان مقایسه می‌گردند. در صورتی که محقق تحلیل سیستمی را انجام ندهد، یافته‌های به‌دست‌آمده از میدان را نمی‌توان با عوامل کلان‌تر در نظام اجتماعی مرتبط نمود. کارسپیکن، در این مرحله، از نظریه ساختاربندی گیدنز جهت مطالعه رابطه عاملیت و ساختار و مفاهیمی نظیر سلطه، دلالت و مشروعیت برای تحلیل سیستم‌ها استفاده می‌نماید. کاربرد نظریه گیدنز جهت تحلیل سیستمی، نسبت به دیگر نظریه‌های اجتماعی مکانیستی همانند ساختارگرایی که جامعه را کلیتی مجزا و منفرد در نظر می‌گیرد و توجه اندکی به عاملیت کنشگران انسانی دارد و همچنین نظریه‌های اراده‌گرایانه کنش که نقش و تأثیر ساختارهای اجتماعی را بر رفتارهای فردی کم‌اهمیت نشان می‌دهد، مناسب‌تر است. نظریه اجتماعی گیدنز، چارچوب مناسبی جهت فهم شرایط کنش و نتایج و پیامدهای کنش^۲ فراهم می‌کند. براساس این نظریه، کنشگران اگرچه از عاملیت و آزادی عمل برخوردارند، باین‌حال، همه کنش‌ها مشروط به شرایط و موقعیت می‌باشند و در درون شرایط پیچیده‌ای از عوامل تاریخی، سیاسی و اجتماعی انجام می‌گردند که کارسپیکن آن را «شرایط کنش»^۳ می‌نامد. کارسپیکن شرایط کنش را به‌عنوان منبع یا مقیدکننده‌های کنش و متعاقباً قدرت را برحسب رابطه‌ای که یک کنشگر با شرایط کنش دارد،

1. Cultural Isomorphism
2. Action Consequences
3. Action Conditions

تعریف می‌نماید. به‌عنوان مثال، داشتن مقداری پول یک شرط کنش و منبع محسوب می‌گردد؛ اما داشتن مقدار اندکی پول، شرط کنشی است که در عمل محدود کننده است (کارسپیکن، ۲۰۱۲: ۵۹). او متأثر از گیدنز بین انواع شرایط کنش تمایز قائل می‌گردد. به‌زعم وی، شرایط حاکم بر کنش، نقش بسزایی در تولید و بازتولید روابط سیستم‌ها دارد. کارسپیکن، شرایط کنش را در چهار مقوله دسته‌بندی می‌کند:

۱- **شرایط بیرونی-عینی**^۱: شامل شرایط فیزیکی و همچنین شرایطی که به‌طور اجتماعی ساخت می‌یابند. این شرایط خارج از اراده فرد^۲ قرار داشته و حتی با تغییر موضع و نگرش فرد نسبت به آن‌ها، همچنان غیرقابل تغییر باقی می‌مانند. زیرا این شرایط به‌طور ارتباطی و بین‌ذهنی ایجاد نگردیده‌اند که با تغییر نگرش و دیدگاه‌های افراد، تغییر یابند. به‌عنوان مثال، وضعیت تورم به‌مثابه امری بیرونی و خارج از اراده فرد بر تصمیم‌گیری اقتصادی افراد یک جامعه تأثیر می‌گذارد.

۲- **شرایط ذهنی- بیرونی**^۳: نظیر حالات ذهنی که کنشگران و دیگر افراد به هنگام کنش، تجربه می‌کنند. همانند احساس تنفر، نگرانی، دل‌بستگی و اضطراب شدید.

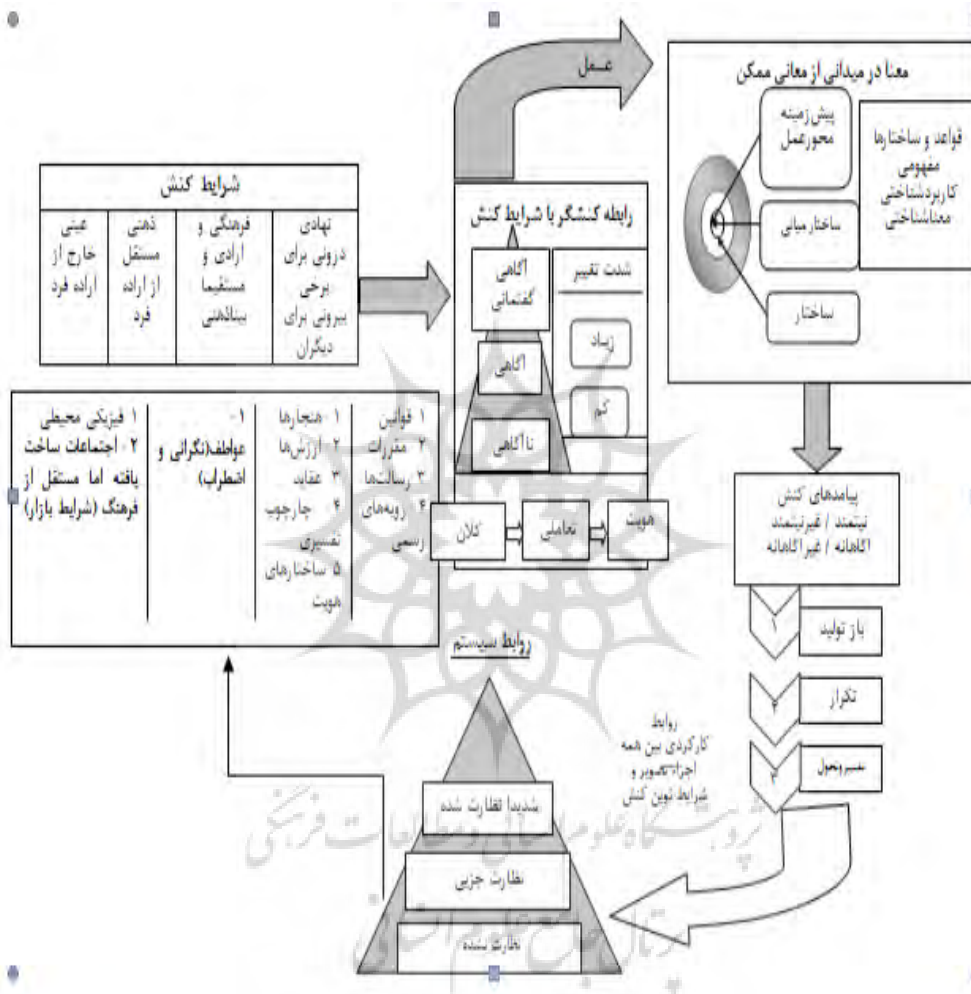
۳- **شرایط فرهنگی- درونی**^۴: شرایطی است که یک کنشگر به‌طور مستقیم و به شیوه‌ای ارتباطی با آن درگیر می‌گردد. نظیر ارزش‌ها، هنجارها، باورها و موضوعات مرتبط با هویت که ماهیتی فرهنگی داشته و با تغییر نگرش و دیدگاه افراد سریعاً تغییر می‌کنند. از این‌رو تغییر در این نوع از شرایط، درونی و تابعی از اراده فرد می‌باشد. این شرایط با تغییر در نگرش و مواضع عقلانی فرد تغییر می‌یابند.

۴- **شرایط رابطه‌ای- نهادی**^۵: شرایطی که به‌طور ارتباطی و عقلانی تعیین گردیده‌اند؛ اما صرفاً به‌واسطه یک گروه از افراد نظیر سیاست‌گذاران و قانون‌گذاران ایجاد شده است. این شرایط مستقل از افراد و اراده آنان می‌باشد و به‌طور بیرونی بر آن‌ها تأثیر می‌گذارند. چنانچه، تغییر در این شرایط، تنها از طریق فرایندهای رسمی، نهادی و توسط گروه‌های خاص که در سطوح مختلفی به این شرایط دسترسی دارند، ممکن می‌باشد (کارسپیکن، ۲۰۱۲: ۵۹-۶۰).

در مجموع، به‌اعتقاد کارسپیکن، همه کنش‌ها دارای پیامدها و نتایج مختلفی می‌باشند. برخی از این پیامدها قصد شده و نیت‌مند است، در حالی که برخی دیگر پیامدهای اجتناب‌ناپذیر و غیرنیت‌مند کنش می‌باشند. به‌زعم وی، جوامع انسانی می‌بایست روابط پایدار و با دوامی را بین پیامدها و نتایج

1. Objective - External
2. External to Volition
3. Subjective - External
4. Cultural - Internal
5. Institutionally-Mediated

حاصل از کنش‌های انسانی و شرایط کنش که مولد این نتایج است، برقرار سازند. کارسپیکن، چنین روابطی را «نظام‌های اجتماعی» می‌نامد و آن را متمایز از ساختار می‌داند (وندن برگ، ۲۰۱۱). درنهایت، به اعتقاد کارسپیکن انواع مختلفی از روابط بین نتایج کنش و شرایط کنش وجود دارد. به‌عنوان مثال، نظام آموزشی علاوه بر کارکردها و پیامدهای نیت‌مند و قابل‌پیش‌بینی، نظیر انتقال دانش و تجارب به نسل‌های آینده و تقسیم‌کار، نتایج و پیامدهای غیرنیت‌مندی نیز همانند بازتولید نقش‌های جنسیتی سنتی، برای نظام اجتماعی دارا می‌باشد.



شکل ۳: طرح کلی روش‌شناسی انتقادی کارسپیکن در مردم‌نگاری انتقادی (کارسپیکن، ۲۰۱۲: ۴۶)

مرحله پنجم:

هدف از این مرحله، مرتبط ساختن یافته‌های به‌دست‌آمده از مراحل پیشین به سازه‌ها و نظریه‌های جامعه‌شناختی کلان‌تر به‌منظور نشان دادن فرایندهای تولید و بازتولید اجتماعی است. به‌منظور این هدف، مردم‌نگار انتقادی باید یافته‌های به‌دست‌آمده را در پرتو نظریه‌های خرد و کلان تبیین و مورد مقایسه قرار دهد. بدین معنی که یافته‌های به‌دست‌آمده را با نظریه‌های جامعه‌شناختی که به‌طور انتقادی چرخه تولید و بازتولید جامعه را نشان می‌دهند توضیح دهد (کارسپیکن، ۲۰۰۶: ۴۳).

جدول ۴: مراحل پنج‌گانه کارسپیکن در مردم‌نگاری انتقادی (هاردکستل و همکاران، ۲۰۰۶: ۱۵۳)

مرحله	توصیف	جمع‌آوری داده‌ها	تحلیل
۱	ایجاد رکوردهای اولیه	کار میدانی، مشاهده غیرمشارکتی، تک‌سویه غیرتزامبی، تامل	بازسازی فرهنگی (اتیک)
۲	تفسیر محقق، رویکرد اتیک	تحلیل بازساختی اولیه	بازسازی فرهنگی (اتیک)
۳	تولید داده‌های گفت‌وگویی (امیک)	کار میدانی، مشاهده مشارکتی، مصاحبه، تعامل و تامل	بازسازی فرهنگی (امیک)
۴	توصیف روابط سیستم‌ها با زمینه کلان‌تر	انجام تحلیل سیستم‌ها بین سطوح مختلف/سایت/ناحی و فرهنگ‌ها (اکتشاف)	تحلیل سیستمی (اتیک)
۵	تبیین نظام‌های رابطه‌ای	مرتبط نمودن یافته‌ها با نظریه‌های سطح کلان (تبیین)	تحلیل سیستمی (اتیک)

ارزیابی کیفیت در مردم‌نگاری انتقادی (قابلیت اعتماد)

اعتبار یافته‌های پژوهش در روش‌شناسی انتقادی، منوط به کسب توافق بین پژوهشگر و مشارکت‌کنندگان در پژوهش می‌باشد. به‌عبارت‌دیگر، اعتبار پژوهش زمانی مورد تأیید است که فهم پژوهشگر از سوی اعضای گروه مورد موافقت قرار گیرد. به‌منظور تحقق این هدف، پژوهشگر انتقادی باید خود را در موقعیت افراد مورد مطالعه قرار دهد. آن‌ها برای دستیابی به شناخت و فهم بینادذهنی و درونی از جهان‌ذهنی افراد مورد مطالعه و همچنین در فرایند بازسازی و تفسیر داده‌ها از دور هرمنوتیکی^۱ استفاده می‌کند. از این‌رو، پژوهشگر انتقادی ناظر و مشاهده‌گر بیرونی بی‌طرفی در فرایند پژوهش نمی‌باشد (استوارت و آشر، ۲۰۰۷: ۹۹۷). با این حال، محقق باید در تمام مراحل انجام پژوهش، رویکرد بازاندیشانه‌ای^۲ را اتخاذ نماید. اعتبار بازاندیشانه، معیار مهمی در ارتقای کیفیت

1. Hermeneutic Circle

2. Reflexivity

پژوهش است. بازاندیشی، از مفاهیم محوری در همه پارادایم‌های غیراثباتی همانند پارادایم برساختی-تفسیری، انتقادی و پست‌مدرن است. این مفهوم نه تنها به حوزه نظریه تعلق دارد، بلکه در قلمرو روش نیز از اهمیت فراوانی برخوردار است. بازاندیشی، به معنای خودانتقادی و خودبازنگری محقق و کل جریان تحقیق از سوی وی است (مارکوس، ۱۹۹۵؛ به نقل از محمدپور، ۱۳۹۱: ۲۰۹). به این معنا که محقق باید در کلیه مراحل تحقیق از طرح مسئله تا تدوین گزارش نهایی پیوسته خود را در معرض انتقاد و بازنگری قرار داده و از تعصب‌های روش‌شناختی اجتناب نماید. به منظور افزایش شفافیت در انجام پژوهش، مردم‌نگاران انتقادی می‌بایست به صراحت پیش‌داوری‌ها و پیش‌فرض‌های نظری و زمینه‌ای مرتبط با پژوهش را تشریح نمایند. از نظر کارسپیکن، محققان کیفی نه تنها در طرح‌های پژوهشی، بلکه در نحوه دیدن جهان نیز باید بازاندیشانه عمل کنند. بدین معنی که آن‌ها باید آمادگی جهت تغییر دیدگاه‌ها و پرده برداشتن از جنبه‌های نوین جهان را داشته باشند. کارسپیکن، کاربرد دیدگاه گیدنز درباره بازاندیشی را در فرایند پژوهش کیفی ضروری می‌داند. این امر به معنی بازبینی و نظارت پیوسته بر کنش‌ها، اعمال و تفکر و باورهای فرد و ویژگی‌های نهادی و اساسی حیات انسانی است. بازاندیشی به دقت، باورپذیری و معقولیت پژوهش کمک می‌کند (استوارت و آشر، ۲۰۰۷: ۹۹۷). علاوه بر این، حضور بلندمدت محقق در میدان تحقیق، زمان‌بندی انعطاف‌پذیر مشاهده، استفاده از مشاهده‌گران و ابزارهای چندگانه ثبت اطلاعات، بازبینی یا کنترل اعضاء^۱ و تحلیل موارد منفی از جمله فنونی است که از ظرفیت آن‌ها می‌توان جهت حمایت از دعاوی اعتبار عینی محقق استفاده نمود (کارسپیکن، ۱۹۹۶: ۸۸-۸۹). از نظر کارسپیکن، درگیری طولانی مدت در میدان تحقیق، بازبینی اعضا از بازسازی‌ها و تحلیل موارد منفی از جمله مواردی است که محقق در مرحله دوم از آن جهت حمایت و تأیید دعاوی اعتبار استفاده می‌کند (همان: ۱۴۱). کارسپیکن همچنین محققان را تشویق به جمع کردن مشارکت‌کنندگان و انجام بحث‌گروهی، به عنوان روشی برای گفت‌وگویی کردن بیشتر داده‌ها می‌کند. کارسپیکن، در مرحله سوم به‌طور مفصل به کنترل اعضا اشاره می‌کند. این رویکرد که در بیشتر مطالعات کیفی، برجسته و مشهود است، مستلزم ارائه مجدد داده‌ها، تحلیل‌ها، تفاسیر و نتیجه‌گیری‌ها به مشارکت‌کنندگان است. به طوری که آنان بتوانند، در مورد صحت و اطمینان‌پذیری شرح ارائه‌شده اظهار نظر کنند. بخشی از فرایند اجماع و توافق بین محقق و مشارکت‌کنندگان در پژوهش، در فرایند بازبینی یا کنترل اعضاء شکل می‌گیرد. تحلیل موارد منفی نیز روش دیگری است که پژوهشگر به وسیله آن فرضیه‌های در حال پیشرفت پژوهش را در پرتو شواهد منفی یا نامساعد اصلاح و تعدیل می‌کند. محقق، فرضیه‌های اولیه‌اش را آن‌قدر تعدیل می‌کند تا با همه موارد سازگار شوند. کارسپیکن همچنین مرور یا بازخورد هم‌تایان را

معیاری برای ارتقای کیفیت پژوهش می‌داند. مرور یا بازخورد همتایان، نوعی کنترل بیرونی بر فرایند پژوهش است که شباهت بسیاری به پایایی بین ارزیابان در پژوهش کیفی دارد. نقش همتای ارزیاب را همانند نقش "منتقد مدافع" می‌دانند. فردی که با پژوهشگر صادق است، سؤال‌های چالش‌برانگیزی در مورد روش‌ها، معانی و تفاسیر می‌پرسد و با گوش سپردن همدلانه به احساسات پژوهشگر یادداشت‌های مکتوبی از جلسات‌شان که "جلسات بازخورد هم‌تا" نامیده می‌شود، برمی‌گیرند (لینکلن و گوبا، ۱۹۸۵).

در نهایت، کارسپیکن شاخص‌های اعتبار مطرح‌شده از سوی لینکلن و گوبا جهت سنجش و ارزیابی دقت و قابلیت اعتماد در پژوهش کیفی را می‌پذیرد. با این حال، او شاخص‌های پنج‌گانه لینکلن و گوبا تحت عنوان اعتبارپذیری، انتقال‌پذیری، تصدیق‌پذیری، باورپذیری را به‌طور متفاوتی به‌کار می‌برد و از منطقی و اصول نسبتاً متفاوتی در این رابطه استفاده می‌کند. به‌عنوان مثال، در مردم‌نگاری انتقادی به روش کارسپیکن، باورپذیری را می‌توان از طریق مثلث‌بندی به دست‌آورد (هاردکستل، ۲۰۰۶: ۱۵۷).

بحث و نتیجه‌گیری

در سال‌های اخیر علاقه و تمایل روزافزونی نسبت به استفاده از روش‌های کیفی در بین پژوهشگران علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی، از جمله محققان ایرانی ایجاد گردیده است. با این حال، اکثر تحقیقات موجود در این زمینه، در چارچوب روش‌شناسی‌های تفسیری انجام گردیده است. لذا، در این مقاله تلاش شده است تا مردم‌نگاری انتقادی به‌ویژه مردم‌نگاری انتقادی کارسپیکن به‌عنوان یکی از روش‌های پژوهش در پارادایم انتقادی معرفی گردد. برخلاف مردم‌نگاری متعارف که به توصیف زندگی روزمره می‌پردازد، مردم‌نگاری انتقادی، روش مناسبی برای مطالعه پویایی‌های قدرت و روابط قدرت در فرهنگ افراد مورد مطالعه است. مردم‌نگاری انتقادی به دنبال تغییر شرایط و خلق شرایطی است که محصول آن تغییر سیاسی یا انتقادی در بستر فرهنگی مطالعه شده است (ایمان، ۱۳۹۱: ۳۴). بنابراین، هدف مردم‌نگاری انتقادی توانمندسازی، آگاهی‌بخشی و به چالش کشیدن موضوعاتی است که باعث به حاشیه رانده شدن گروهی از مردم شده است. از این منظر، مردم‌نگاری انتقادی دیدگاهی حمایتی دارد. در روند تفسیر داده‌ها، مردم‌نگار انتقادی درمی‌یابد که مشارکت‌کنندگان چگونه شرایط را درک می‌کنند، سپس با بازسازی مجدد داده‌ها سعی دارد تا عمق پنهان بهره‌کشی، قدرت و شرایط نامساعد را آشکار سازد و در تمام این فرایند تفکر بازاندیشانه، به معنای رجوع به خود و شناخت افکار و عقاید خود، حاکم بر فرایند تحقیق

است (کارسپیکن، ۱۹۹۶). این بدان معنی است که پژوهشگر باید در هر مرحله از تحقیق متوجه تأثیر حضور خود بر مشارکت‌کنندگان باشد (داولینگ^۱، ۲۰۰۶). در این نوع از تحقیق، پژوهشگر به‌عنوان ابزار پژوهش، وارد عرصه می‌شود و سعی دارد با هرچه نزدیک‌تر شدن به موقعیت‌ها و افراد، دیدگاه درونی آن فرهنگ را استخراج کند. این موضوع باعث می‌شود تا همواره بین محقق بودن و عضوی از فرهنگ بودن، دچار دوگانگی شود. جهت تعدیل این چالش‌ها بازناندیشی می‌تواند کمک‌کننده باشد (پلت، ۲۰۰۳). در مردم‌نگاری انتقادی درک انسان‌ها از واقعیت‌ها، تغییر در واقعیت‌ها و چگونگی معنادار کردن آن‌ها بسیار مهم است (ایمان، ۱۳۹۱: ۱۵). هدف مردم‌نگاری انتقادی، کشف معانی بدیل و پرسش از شرایط و وضع اجتماعی موجود است. هدف فرارفتن از ظواهر سطحی زندگی روزمره و فرو رفتن به لایه‌های زیرین واقعیت و نگاه به درون آن چیزی است که لوفور «تروریسم زندگی روزمره»^۲ می‌نامید، از این منظر مردم‌نگاری انتقادی شیوه مناسبی برای نشان‌دادن خشونت نمادین در تحقیقات و پژوهش‌های متعارف است (توماس، ۱۹۹۳). از این طریق، مردم‌نگاری انتقادی تلاش می‌کند تا به‌نحو مؤثری امر فردی را به ساختارهای اجتماعی کلان‌تر مرتبط نماید (هاروی^۳، ۱۹۹۰). توجه به رویکردهای خرد و کلان، یکی از ویژگی‌های تاریخی تکامل و توسعه مردم‌نگاری بوده است. با توجه به این هدف، مردم‌نگاری انتقادی جهت دستیابی به روابط بازناندیشانه بین تحلیل‌های سطح خرد و کلان و نظریه و مشاهدات تجربی ایجاد گردیده است. از این رو، مردم‌نگار انتقادی باید دیدگانی دقیق و موشکاف داشته باشد و از هر دو سطح خرد و کلان به مطالعه فرهنگ بپردازد؛ زیرا شناخت تعاملات موجود بین معنا و زمینه و سطوح خرد و کلان می‌تواند به فهم بهتر موضوع مورد مطالعه کمک کند.

منابع

- احمد، محمدپور (۱۳۹۱) *روش تحقیق کیفی ضد روش: مراحل و رویه‌های عملی در روش‌شناسی کیفی*، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- ایمان، محمدتقی (۱۳۹۱)، *روش‌شناسی تحقیقات کیفی*، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- پیوزی، مایکل (۱۳۷۹)، *یورگن هابرماس*، ترجمه احمد تدین، تهران: انتشارات هرمس.
- گرگی، عباس (۱۳۹۴)، *بازسازی معنایی پیامدهای برنامه‌های ایمنی و بهداشت کار در معادن زغال‌سنگ*، دانشگاه شیراز، دانشکده اقتصاد، مدیریت و علوم اجتماعی، پایان‌نامه دکتوری در رشته جامعه‌شناسی.

1. Dowling
2. Terrorism of Everyday Life
3. Harvey

میلر، پیتر (۱۳۹۵)، *سوژه، استیلا و قدرت*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: انتشارات نشرنی.
هابرماس، یورگن (۱۳۸۴)، *نظریه کنش ارتباطی: عقل و عقلانیت جامعه*، ترجمه کمال پولادی، تهران: انتشارات روزنامه ایران.

هولاب، رابرت (۱۳۷۶)، *یورگن هابرماس، نقد در حوزه عمومی*، ترجمه حسین بشریه، تهران: نشر نی.
روحانی، علی و همکاران (۱۳۹۷)، "اقتدار کارزماتیک مدرن: مردم‌نگاری انتقادی از راهبردهای اقناع اقتدارگرایانه/ ابزارانگاره سودمحور در شرکت‌های بازاریابی شبکه‌ای"، *فصلنامه پژوهش‌های انسان-شناختی ایران*، دوره هشتم، شماره ۲.

جلایی‌پور، حمیدرضا و همکاران (۱۳۹۵)، "مطالعه جامعه‌شناختی پیامدهای اقتصادی بازار و تجارت مرزی (اتنوگرافی انتقادی بازار مرزی بانه)"، *فصلنامه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در ایران*، دوره پنجم، شماره ۴.

Anderson, G.L. (1980), "Critical Ethnography in Education: Origins, Current Status, and New Directions", *Review of Educational Research*, 59 (3) 249-270.

Batch, M. (2012), *Communication and the casualisation of nursing: A critical ethnography*. Ph.D Thesis, Queensland University of Technology.

Carspecken, Phil. Francis (1996), *Critical Ethnography in educational research: A Theoretical and practical guide*. New York: Routledge.

Carspecken, Phil. Francis (2001), "Critical Ethnographies from Houston: Distinctive Features and Directions" in *Critical Ethnography and Education*. P.F Carspecken and G. Walford. Elsevier Science, Edinburgh. 1-26.

Cook, Kaye (2005), "Using Critical Ethnography to Explore Issues in Health Promotion". *Qualitative Health Research*, 15, 129-138.

Dowling M. (2006), *Approaches to Reflexivity in Qualitative Research*. *Nurse Researcher*. 13 (3), 7-21.

Carspecken, Phil Francis (2012), "Basic Concepts in Critical Methodological Theory: Action, Structure and System within a Communicative Pragmatics Framework" in *Qualitative Research: A Reader in Philosophy, Core Concepts and Practice*. Barbara, Dennis, Lucinda, Carspecken and P. F, Carspecken. New York. Peter Lang Publishing, Inc. 43-66.

foley, Douglas E. (2002), *Critical Ethnography: The Reflexive Turn*. *International Journal of Qualitative Studies in Education*, 15(4), 469-490.

Harrowing JN, Mill J, Spiers J, Kulig J, Kipp W. (2010), "Critical ethnography, cultural safety, and international nursing research". *International Journal of Qualitative Methods*, 9 (3), 240-251.

Hardcastle, Mary-Ann, Usher, Kim and Colin Holmes (2006), "Carspeckens Five-Stage Critical Qualitative Research Method: an Application to Nursing Research". *Qualitative Health Research*, 16 (1), 151-161.

Hairon, Salleh (2008), *A Critical Ethnography of Teacher Development and Change in a Collaborative Group Setting to Improve Practice*. Ph. D Thesis,

University of Bath. Department of Education. <https://www.researchgate.net/publication>.

Harvey, Lee (1990), *Critical social Research*. London: Unwin Hyman.

Holmes, Colin A and Smyth, Wendy (2011), Carspeckens Critical Methodology a Theoretical Assessment. *International Journal of Multiple Research Approaches*, 5(2), 146-154.

Lincoln, Y. And E. Guba (1985), *Naturalistic Inquiry*. Beverly Hills, Ca: Sage Publications Ltd.

Marcus, George (1995), "Ethnography in/of The World System: The Emergence of Multi-Sited Ethnography". *Annual Review of Anthropology*, 24, 95-140.

Article I. Madison, Soyini (2012), *Critical Ethnography: Method, Ethics, and Performance*. London, SAGE Publication, Inc.

Noblit, G.W. Flores, S.Y. & Murillo, E.G. (2004), *Postcritical ethnography: Reinscribing critique*. Cress, NJ: Hampton Press.

Pellatt, Glynis (2003), Ethnography and reflexivity: emotions and feelings in fieldwork. *Nurse Researcher*. 10 (3), 28-37.

Quanz, RA. (1992), "On Critical Ethnography with some Postmodern Considerations" in: Lecompte Me, Millroy Wl and Preissle J (Eds) *The Handbook of Qualitative Research in Education*, 447-505. Academic Press: San Diego, Ca.

Smyth, Wendy and Colin, Holmes (2005), Using Carspeckens, Critical Ethnography in *Nursing Research*, 19, 65-74.

Steven, Fortune (2010), "A Critical Ethnography of Pup: I Resistance to Authority: How Pupil and Teacher Identities Create Spaces of Resistance in the Contemporary School". [Http://ethese.dur.ac.uk/548/](http://ethese.dur.ac.uk/548/)

Stewart, Lee and Kim Usher (2007), Carspeckens Critical Approach as a Way to Explore Nursing Leadership Issues. *Qualitative Health Research*, 17, (7) 994-999.

Thomas, Jim (1992), Musings on Critical Ethnography, Meanings, and Symbolic Violence. https://www.researchgate.net/publication/290949153_Musings_on_critical_ethnography_meanings_and_symbolic_violence.

Thomas, Jim (1993), *Doing Critical Ethnography*. Sage: New Bury Ca. Sage.

Vandenbergh, Hallw (2011), "Critical Ethnography: Extending Attention to Bias and Rein for Cement of Dominant Power Relation". *Nurse Resedrcher*, 1 (3), 25-30.

Walters, Vivenne (1985), The Politics of Occupational Health and Safety: Interviews With Workers Health and Safety Representatives and Company Doctors. *Canadian Review of Sociology*, 22, 57-79.

Wendy Smyth (2008), In at the deep end: The culture of nursing research in a pediatric ward. PhD. Thesis, James Cook University.

Willis, Paul (1977), *Learning to Labor: How Working Class Kids Get Working Class Jobs*. London: Gower.